



یادواره سیزدهمین سال شهادت با

ساه سخنرانی منتشر نشد و از

دکتر علی شریعتی

بادوارہ سیزدهمین سال شہادت با

سال سخنراوی منتشر نشد از

دکتر گلی شریعتی

لایهای این کتاب را می‌توان در سه بخش اصلی تقسیم کرد: اولین بخش دربارهٔ تاریخ ادب ایران است و دو بخش دیگر دربارهٔ ادب اسلامی هستند. این بخش اول دربارهٔ ادب ایران از آغاز تا پایان دورهٔ اسلامی می‌باشد. این بخش دو بخش دیگر دربارهٔ ادب اسلامی هستند: اولین بخش دربارهٔ ادب عربی و دویست و پنجمین بخش دربارهٔ ادب فارسی است. این بخش اول دربارهٔ ادب اسلامی از آغاز تا پایان دورهٔ اسلامی می‌باشد. این بخش دو بخش دیگر دربارهٔ ادب اسلامی هستند: اولین بخش دربارهٔ ادب عربی و دویست و پنجمین بخش دربارهٔ ادب فارسی است.

این کتاب در سه بخش اصلی تقسیم شده است: اولین بخش دربارهٔ ادب ایران از آغاز تا پایان دورهٔ اسلامی می‌باشد. این بخش دو بخش دیگر دربارهٔ ادب اسلامی هستند: اولین بخش دربارهٔ ادب عربی و دویست و پنجمین بخش دربارهٔ ادب فارسی است.

پیشگفتار

بادوارهٔ امسال، برخلاف سالهای پیش، فاقد مقالات متعدد است.

اممال، بجای سبک پیشین که نوشهای گونه‌گونی را ارائه می‌کردیم، به سه سخنرانی منتشر ناشده از دکتر شریعتی یک قطعهٔ شعر و یک مقاله تحت عنوان «به خوش آئیم تا به پیش رویم»، بعنده نموده‌ایم.

سخنرانی نخست تحت عنوان «پیامبر الگوی متعالی انسانیت» در سال ۱۳۴۸ در هنگام سفر حج در مدینه ایجاد شده است. سخنرانی دوم و سوم تحت عنوان «خصوصیات فرهنگ و تمدن قرون جدید» و «چونان کر گدن تنها سفر کن!» در واقع درس‌های شفاهی معلم در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد است.

نام کتاب : بادواره سیزدهمین سال شهادت

مؤلف : امیر رضائی

تاریخ چاپ : ۱۳۶۹

نوبت چاپ : اول

تیراز : ۳۰۰۰ جلد

ناشر : الهام

ذکر این نکته ضروری است که نوار سخنرانی‌های مذکور پس از تدوین و چاپ و انتشار ۳۵ مجلد مجموعه آثار، در جریان بازبینی آثار مربوط به معلم بدست آمده است. لذاز یکسو بخاطر دسترسی زودتر علاقمندان عزیز به آثار منتشر ناشده و از سوی دیگر بدلیل فقدان کمیت لازم آنها جهت گردآوری در یک مجموعه مستقل، به انتشارشان در یادواره موجود مبادرت ورزیدیم. مسلمان زمانی که حجم آثار منتشر ناشده به آن اندازه رسید که بتوان آنها را بنوان «بخش سوم» مجموعه ۳۵ آنچنانکه در «یادداشت ناشر» مجموعه ۳۵ مطرح شده - ارائه کرد، این آثار نیز در آن مجموعه گنجانده خواهد شد.

در پایان، نکات زیر را در رابطه با تدوین و تنظیم متن سخنرانی‌های فوق الذکر پادآوری می‌کنیم:

- الف - تمامی عناوین اصلی و فرعی با الهام از موضوع مطالب و از جانب ما برگزیده شده‌اند.

ب - کلمه یا کلماتی که برای فهم بهتر مطلب به متن افزوده شده، در درون علامت [۱] قرار داده شده‌اند.

ج - در جاهانی که کلمه یا کلماتی قابل حسن و تشخیص نبوده‌اند، علامت ۵...۶...۷...۸...۹ گذاشته شده‌اند.

د - آغاز و انتهای درس‌های شفاهی در نوار موجود نبوده، لذا با سه نقطه شروع و خاتمه باقیمانده.

مُؤْلِف خرداد ۶۹

صداش

به شکل حزن پریشان واقعیت بود.

و پلک هاش

مسیر نپن عناصر را

به ما نشان داد.

و دست هاش

هوای صاف سخاوت را

ورق زد

و مهریانی را

به سمت ما کوچاند.

به شکل خلوت خود بود

و عاشقانه ترین انتہای وقت خودش را

برای آینه تفسیر کرد.

و او به شیوه باران پر از طراوت تکرار بود.

و او به سبک درخت
میان عافیت نور منتشر می شد.
همیشه کودکی باد را صدا می کرد.
همیشه رشته صحبت را
به چفت آب گره می زد.
برای ما، یک شب
سجود سبز محبت را
چنان صریح ادا کرد
که ما به عاطفة سطح خاک دست کشیدیم
و مثل لهجه یک سطل آب تازه شدیم.

و بارها دیدیم
که با چقدر سبد
برای چیدن یک خوشة بشارت رفت.

سید امیر
به شکل سریع پریدهان و آنست بر زمین
در یاری هاش
پسندیده شناسی بر
آنچه از این طور نگذشتند
و همان شکل را
از آنها می خواهند
که اینها باید
بیشتر شلوغ باشند
که دربروی وضوح کبوتران پنشینند
و رفت تا لب هیچ
و پشت حوصله نورها دراز کشید
و هیچ فکر نکرد
که ما میان پریشانی تلفظ درها
برای خوردن یک سیب
چقدر تنها ماندیم.



پامبر الگوی متعالی انسانیت

دکتر علی شریعتی

...یک سنت بزرگ در تاریخ بشریت هست؛ اعلام می کند که فرد فرد شما و همچنین جامعه شما متعمد هستید که مبارزه و نهضت و مکتب و ایمانی را، که از آغاز زندگی انسان بر روی زمین بوسیله برگزیدگان خداوند و نمونه های اعلای انسانیت آغاز شده و در ملت ها و زمانهای مختلف ادامه داشته تا به پیغمبر اسلام رسیده، [ادامه دهید]. ما بعنوان یاران و معتقدان به کتاب او متعمد هستیم که از یک طرف پیغمبر و برگزیده خانه خداوند را نمونه عمل و الگوی شخصیت انسانی خودمان بدانیم و از طرف دیگر جامعه ما بگوئیم باشد که برای همه انسان ها الگو باشد. بنابراین ما که اینجا نشتمایم و معتقدیم که پیروان کتاب خدا و رسول خدا هستیم، دلایل دو تعهد بزرگ می باشیم: تعهد اول در برابر پیغمبر اسلام است، که صرف نظر از اینکه پیشوای ما و بیانگذار دین ما هست؛ و چه نظر از اینکه سخن و عملش ملاک سخن و عمل ما هست، شخصیت خودش نمونه اعلای انسانیت است. نمونه اعلی بدن معناست که (همه انسانها احتیاج به یک الگوی متعالی و یک نمونه اعلی دارند. مسلمان مقصود این نیست که همه ما پیغمبر اسلام یا علی پیشویم، و اگر نشدم محاکوم هستیم) جهت شخصیت، زندگی کردن، تفکر، حرف زدن، اندیشه زدن، ایمان و حدود و کیفیات صفات انسانی مان را بر اساس الگو و نمونه اعلای که خداوند بنام پیغمبر خودش به انسان معرفی می کند، پیشویم.

انسان برای اینکه به سوالهای همیشگی اش جواب بدهد، [باید به نمونه اعلی رجوع کند]. وقتی می پرسیم آیا انسان باید تربیت بشود؟ این سوال پیش می آید که چگونه؟ وقتی این مسأله مطرح می شود که ما باید تکامل پیدا کنیم، این سوال پیدا می شود که در چه راه؟ وقتی مطرح می کنیم که ما بعنوان یک انسان پیرو یک دین بزرگ و حق، باید خودمان را بسازیم، و نباید آنچنانکه هستیم بمانیم، بلکه آنچنانکه باید بشویم، این سوال مطرح می شود که مثل کی؟ به این سوال ها است که نمونه اعلی جواب می دهد. یعنی خداوند با برگزیدن و با ساختن یک شخصیت ایده آآل، متعالی و برتر (نه مافق انسان)، بلکه انسان مافق مثل محمد بن عبد الله به انسان هانشان می دهد که خودتان را باید این چنین پسازید، به این گونه باید بشوید، و خودتان را باید بر اساس این کتاب تربیت کنید. تخلقا بآخلاق الله یا با آخلاق رسول الله، یعنی ما باید صفات خود را بر اساس تجلی صفات خداوند در برگزیده اش بسازیم.

بنابراین یک تعهد در برابر پیغمبر اسلام بعنوان نمونه داریم. اگر ملت ها و مکتب های دیگر از ما پرسند چگونه می خواهید بشوید؟ چرا زندگی می کید؟ بر اساس چه مبانی تربیت فکری و تکامل انسانی خودتان را پی ریختید؟ در جواب یک الگوی ساخت خداوند را، که نمونه اعلی برای انسان متكامل هست، نشان می دهید. این تعهد ما در برابر پیغمبر اسلام است، یعنی خودمان را بر اساس این نمونه اعلی بسازیم. البته در این راه و در این جهت، هر کسی بمعیزان استعدادی که دارد، بمعیزان شرایطی که برایش فراهم هست، و بمعیزان توفیق و موقعیتی که دارد، می تواند به آن نمونه اعلی نزدیک شود.

توحید زیر بنای جامعه ایده آآل انسانی

تعهد دیگر ما در برابر بشریت و در برابر همه انسان ها است؛ همه انسان هایی که غیر مسلمانند، همه آدم هایی که می خواهند به راهی برونده و پیدانمی کنند، همه

انسان‌هایی که نمی‌دانند چرا زندگی می‌کنند، و همه آنها که احتیاج به یک الگوی متعالی برای زندگی در زمین دارند. در برابر اینها هم تعهد داریم. بنابراین یک تعهد برای ساختن خودمان براساس الگوی پیغمبر داریم، و یک تعهد در برابر همه بشریت. و آن به این صورت است که ما جامعه‌ای بسازیم که برای دیگر جامعه‌های اجتماع اسلامی سرمش بگیرند. و گذالک جملناکم امتوسطات‌تکونوا شده‌اً علی الناس و یکون الرسول علیکم شهاداً، این چنین شما را یک جامعه میانه قراردادیم، برای اینکه شما برای همه انسانها الگو و نمونه باشید، و به آنها بیاموزید که این چنین باید زندگی کرد و همچنین برایتان پیغمبر خدا را نمونه قراردادیم. بنابراین ما از یکسو در برابر نمونه خداوندی که پیغمبر خدا است، تعهد داریم، یعنی خود را بر اساس او بسازیم، و [از سوی دیگر] یک تعهد بزرگ در برابر بشریت داریم و آن ساختن جامعه ایده‌آل انسانی است که بشریت بعنوان یک نمونه اعلی اجتماع بشری از این جامعه، از این امت وسط، درس بگیرد. این جامعه چه جو روح جامعه‌ای است؟ چگونه ما می‌توانیم یک امت وسط، یعنی یک امت ایده‌آل، باشیم تا همه انسان‌ها آنرا بعنوان یک اجتماع نمونه عالی بشری تلقی کنند و خود را بر اساس جامعه اسلامی بسازند؟ وقتی که تعهد و رسالت ما انسان‌های پیرو قرآن را در این زمینه ببینند، آنوقت می‌فهمند که چگونه واقعاً جامعه اسلامی، نمونه جامعه ایده‌آل بشری می‌شود.

این امتنی که می‌خواهیم بسازیم و باید بسازیم و این امتنی که باید امت وسط و نمونه اعلای جامعه بشری باشد تا همه مردم آنرا نمونه و سرمشق بدانند، چگونه امتنی است؟ برای جواب به این سؤال بی‌شک یک جلسه کافی نیست، ولی من تا آنجا که فرصت است عرض می‌کنم. برای فهمیدن امت وسط یا امتنی که شاهد بر مردم، یعنی نمونه اعلی در میان مردم هست، باید فهمید که اصولاً اسلام جهت اساسی حرکت و هدف و جهتی که انسان‌ها را به آن می‌راند، چیست؟ همانطور که در جلسه پیش گفتم، مسلمًا پایه‌های اساسی این جامعه بشری، که جامعه اسلامی نمونه و ایده‌آل است و اسمنش امت است، بر مبنای توحید است؛ به آن معنای

سازنده، مثبت، محرك و تعهد ساز توحید در اسلام. همانطور که گفتم، توحید فقط به معنایی که خداوند یکی است و دو نیست نیست، بلکه توحید بعنوان یک عامل شخصیت دادن، آزادی دادن، اصلی بودن، مستقل بودن، بزرگ بودن و... بودن انسان است. بر اساس این مبنای ساخته می‌شود.

مقایسه خاستگاه طبقاتی پیامبران ابراهیمی با مدعیان پیامبری

برای فهمیدن جهت اسامی اسلام باید به تاریخ مراجمه گرد، چون منطق ما جوری است که همیشه باید با مقایسه چیزی را فهمیم، همیشه باید یک چیز را با اشیا یا امور شبیاش و یا مدعی شباخت مقایسه بکنیم تا ارزش و حدودش را تشخیص بدهیم. منطق ما جوری است که اگر یک امر، یک معنا و یا یک دین و حتی یک کالا بخودی خود مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، نمی‌توانیم آنرا درست تشخیص بدهیم. همیشه باید مقایسه وجود داشت باشد تا بتوانیم نموده یک امر، ارزش یک مکتب و دین و یک فلسفه را تبین کنیم. ارزش یک دین و یک مکتب تربیتی بستگی به نتیجه عملی آن دارد. بی‌شک هر مکتبی بر اساس این محک باید تجزیه و تحلیل بشود که تا چه حد می‌تواند انسان نکامل یافته بازد و تا چه حد می‌تواند جامعه خوشبخت مترقی مستقل درست بازد. بعیزانی که یک دین قدرت ساختن انسان خوب و جامعه خوب دارد، دارای ارزش است. بنابراین باید اسلام را با مذاهب و مکاتب دیگر که مدعی رهبری انسانند، مقایسه کرد تا هم جهت و هم ارزشش روشن بشود.

در تهران همین بحث را یکمرتبه دیگر گردم که وقتی تاریخ مذاهب و ادیان حق و باطل را نگاه می‌کنیم (ادیان باطل هم مدعی هستند که می‌توانند انسان متعالی و کامل و جامعه ایده‌آل بسازند)، در یک تقسیم بندی کلی می‌توان تمام بنیانگذاران به حق یا به باطل آنها را در تاریخ بشر به دو سلسله یا دو صفت تقسیم و طبقه بندی کرد (خواهش می‌کنم به این مسأله کمی دقت بفرمایید گرچه این سر

و صدایها از یکطرف و حالت من و شما، هردو، از طرف دیگر، هیچکدام زمینه مناسبی برای این بحث نیست ولی فکر می کنم شاید برای شناختن کلی روح اعمالی که در پیش داریم و از فردا آغاز خواهیم کرد، مفید باشد). یکی صفت مدعاً پیغمبری است(پیغمبران که می گوییم بمعنای اصطلاحی اش است، هم پیغمبران حق و هم پیغمبران باطل هر دورا به یک اسم می گوییم)، که آن پیرو و طرفدار فراوان دارند و در تاریخ تأثیر فراوان داشته‌اند. می‌بینیم در چین، در هند، در ایران و در یونان، در شرق و غرب، ظهور گردند و بنام دین یا فلسفه و یا یک مکتب اخلاقی مدعی تربیت انسان شدنده مدعی شدنده که مکتبی دارند که اگر انسان‌ها از آن پیروی کنند، نجات و نکامل پیدا می کنند و زندگی ایده آن خواهد داشت. اینها یکدست از بیانگذاران مکتب‌های دینی یا فلسفی هستند که مدعی رهبری و تربیت انسانند.

صف دیگر، صفت پیغمبرانی است که ما پیرو آنان هستیم. من این پیغمبران را با پیروی از اصطلاح روح فرآن و اسلام، پیغمبران ابراهیمی می نامم، حتی پیغمبرانی که پیش از ابراهیم بودند در این نام جای می گیرند. یعنی پیغمبرانی که راه ابراهیم را می رفتند و مردم را به راهی که ابراهیم ارائه می کرده، می خوانند، پیغمبران ابراهیمی، که آخرین و خاتمه حضرت رسول بیانگذار اسلام است، در یک صفت قرار می گیرند. مسلمًا این دو صفت، صفت پیغمبران ابراهیمی و صفت پیغمبران شرقی و غربی (رومی، چینی، ایرانی، و یونانی)، را از بسیاری جهات باید با هم مقایسه کرد؛ از نظر تربیت شدگان و نوشت‌ها و کتابهایشان، از نظر یارانی که بدست بیانگذاران اساسی‌شان تربیت شده‌اند، از نظر تأثیری که روی جامعه‌شان داشته‌اند، از نظر تاریخ و فرهنگی که داشته‌اند، از نظر کیفیت دعویی که مردم را می کردند (یعنی به چه راهی و چگونه؟) در این مقایسه‌ها است که ارزش پیغمبران ابراهیمی و پیش از همه، ارزش بیانگذارش، ابراهیم و ارسطو خاتم و نکامل دهندۀ این نهضت، محمد بن عبدالله را می‌توان تشخیص داد و تحلیل کرد. اما الان فرضت نیست. آنچه که جهت اساسی این دو صفت را در جامعه بشر نشان می‌دهد، فقط اینجا طرح و اشاره می‌کنم. و آن اینستکه با کمال تعجب (من این

مسأله را بیشتر از مسائل دیگر غالباً تکرار می کنم برای اینکه برای من خیلی اهمیت دارد بخصوص در دنیای امروز، در نگاه امروزو در اندیشه امروز انسان‌ها، که بدنبال حق، مردم و عدالت‌اند و مخالف با هر امتیازی، هر برتری و هر احصاری و هر گونه تمایز و تقاؤت طبقاتی بی هستند، بی نهایت ارزش دارد) تمام پیغمبران غیر سلسله ابراهیم، یعنی تمام پیغمبرانی که در صفتی هستند که ما به آنها معتقد نیستیم ولی پیروان بزرگی داشته و دارند، همه بدون استثناء از شاهزادگان، از طبقات حاکم و از واپستانگان به اقلیت اشرافی جامعه بودند.

یکی یکی آنها را می‌توانم اینجا تشریح کنم. نزدیکترین آنها در چین است. در چین دو تا بیانگذار اساسی دارد، که پیروان عظیم و بزرگ دارند؛ یکی لاتسو و یکی کنفوتسیوس. هر دو شاهزاده وابسته به طبقه اشراف هستند، ولی از جنس مردم نیستند و در همان چهار چوب محدود بر گزیدگان اجتماع زندگی را آغاز کردنده، سیر گردند و انجام دادند. در هند همه مدعیان پیغمبری، همه شخصیت‌هایی که مکتبی را اعلام گردند و پیروانی دارند، بدون استثناء طبقه اشرافی هستند. آنها طبقه برگزیده اشرافی را که در برای مردم هستند کاشاتریا می‌نامند. همه وابسته به طبقه کاشاتریا هستند. کاشاتریا طبقه‌ای است [شامل] اشراف، راجه‌ها، شاهزادگان هندی و واپستانگان به گروههای مسلط بر مردم و گروهی که کار نمی‌کند اما می‌خورد در برایر گروهی که کار می‌کند ولی نمی‌خورد، خود بودا شاهزاده و ولی‌عهد است. تمام اجدادش پادشاه قوم ساکی‌استند. مهاور ایشان زاده و از امراء بزرگ کاشاتریا است.

در ایران هم مانند هم مزدک و هم زرتشت، هر سه، از جانب هم پدر و هم مادر از طبقه برخوردار بالایی جامعه‌اند. عجیب است که در غرب هم این چنین است. در غرب آنها خود را بعنوان مدعی نبوت (می‌بینیم در شرق مدعیان تربیت اخلاقی خود را نماینده و برگزیده خدا می‌دانستند) اما آنها بنام دین نکردند، بعنوان رهبر مکتب تربیتی، مکتب هدایتی و فکری بشر و بعنوان حکماء، متقدیرین و فلاسفه بزرگی که جامعه را می‌خواهند پیازنده، انسان را می‌خواهند دعوت کنند، نشان دادند. اینها کی هستند؟ مشهورترین آنها که بیانگذار یک جریان فکری عظیم

است که در طول تاریخ زنده بوده و آن هم زنده است، سقراط است و شاگردان و ادامه دهنده گان مکتب او، افلاطون، ارسطو، الکبیادس و ... تمام کسانی که مکتب سقراط را ادامه دادند و طرز تفکر خاصی را در تاریخ وجود آوردهند و هزاران سال، دنیاهای مختلف، نسل های مختلف، و حتی مشرق زمین و تمدن های ما را تحت تأثیر خود قرار دادند، اریستوها و اشراف یونانی بودند. آنها وقتی که حکومت مردم بر آن شروع شد، دشمن حکومت مردم شدند. گفتند حکومت مردم، حکومت امواش و ارادل است، و تأسف خوردهند که چرا اشراف و برگزیدگان آن حکومت را از دست دادند. برخلاف اینهمه تجلیلی که از سقراط می کنیم، آنها که او تحت تعقیب قرار دادند، منفور و محکوم می دانیم (من نمی خواهم دادگاهی که سقراط را محکوم کرد، تبرئه کنم، اما بدین صورت هم که ما خیال می کنیم یک عده متجاوز آمدند و یک شخصیت پاک را غیر عادلانه محکوم کردند، نیست)، [او یک اریستو مدافع اشرافیت بود].

برای اولین بار مردم، یعنی همان کسانی که هیچ حق نداشتند، و همان کسانی که باید رنج می بردند و هیچ چیز نمی داشتند، بازور انقلاب حکومت اشراف و خانواده های اشرافی را در یونان از بین بردهند و خود سرتوشت خود را بدست گرفتند. سقراط، ارسطو و افلاطون همه با این حکومت مخالف و دشمن اند، با اشراف سابق زد و بند دارند، با آنها جلسات دارند، چون به آنها وابستهند. بدینی و سوژن مردم را نسبت به خودشان تحریک کردند، این اتهام اساسی باند سقراط و شاگردانش در یونان است. آدم هایی مثل افلاطون و حتی ارسطو (این متفکر بزرگی که دوهزار و چهارصد سال تاریخ بشر را تحت تأثیر فکر خودش قرار داده و در طول تاریخ غالباً می خواستند مکتب او را در برابر مکتب انسیا علم (بکنند) می گویند: انسان از اول دو جور متولد می شود: یک عده آقا و آزاد، که باید محترم باشند چون ذاتشان ذات برتر است، خمیره شان خمیره فضیلت و شرف است و آزادی در سرش و نظفه شان است و خدا آنها را تاخته و بمعنای واقعی آفازاده هستند و اصل از ازاد خوب و بالا هستند. و یک عده از انسان ها اصولاً از اصل برای نوکری، کلفتی، خدمت، کار و برگزی این آفازاده ها متولد می شوند. این فیلسوفی که

بزرگترین بنیانگذار فلسفه در تاریخ بشر است، اینجور می گوید. مسأله این نیست که در جامعه یک عده باید پیشوا باشند، یک عده باید کار کنند، و یک عده باید رهبری کنند؛ نه! اصلاً دو نوع و دو جور انسان وجود دارد: انسان برده، انسان آزاد، انسان شریف، انسان ذلیل. انسان ذلیل در حکم حیوانات است، همانطور که اسب و قاطر برای انسان کارمنی کنند، برده هم باید برای انسان کار کند... ». نمی تواند آزاد بشود، اگر برده آزاد شد، نظام جامعه بهم می خورد و جامعه پسری نابود می شود، اگر اشراف زاده و آفازاده های افتاده، علامت این است که جامعه منحط است و همه باید بکوشیم تا آفازاده های افتاده را سر آقایی ببریم، و برده هایی که آزاد شده اند، به برده گی بکشانیم تا جامعه درست و سالم بشود. باید اینجوری فکر کنند. چرا و برای چه؟ کسانی که وابسته به گروهی بودند که در طول تاریخ می خوردند و آقایی می کردند و کار نمی کردند، در برابر اکثریت مردمی که رنج و کار و گرتنگی و محرومیت همیشه مال آنها بوده، هر گز نمی توانستند جز اینچنین بیاندیشند، نه تنها سقراط و افلاطون و ارسطو و طرافدارانشان اشرافی پرست و دشمن مردم و حکومت مردم و دشمن آزادی برده ها هستند، بلکه نیز همه مدعايان پیغمبری و بنیانگذاران ادیان و مکتبهای تربیتی چینی و هندی و ایرانی هم که در طول تاریخ بزرگترین اکثریت قوم خود پا منطقه ای را بدبناش خود می کشانند، بیشن و طرز تفکر شان چنین است.

همه اینها در هر جا و در هر گوشای که، بقول خودشان، میعوث می شدند و به کار دعوت شروع می کردند و می خواستند رسالت خود را اعلام بکنند، اولین کارشان این بود که بگردند حاکمی، رهبری و بزرگتری را در مملکت یا مملکت همسایه شان پیدا کنند و یکراست بطرف او بروند و به دستگاه او بپیوندند و جزو حواشی او بشوند و اورا به دین خودشان دعوت گنند. صحبتی از مردم کوچه و بازار نیست؛ آنها قابل هدایت نیستند! ارزش ندارند که به آنها بیاندیشیم! آنها شبه آدم هایی هستند برای کار کردن، رنج بردن، بار کشیدن!

زرتشت ما ایرانی ها، بقول خودش در آذربایجان به پیغمبری میعوث می شود. با مردم آذربایجان یک کلمه حرف نمی زنده در تاریخ نیست. به هیچ کس

هیچی نمی‌گوید. از همان اول سوار می‌شود و یکرامت به بلخ می‌رود، از غرب به شرق می‌رود. چرا به بلخ می‌رود؟ گشتاسب آنجاست. به دربار گشتاسب می‌رود، دختر خودش را به وزیر گشتاسب می‌دهد، و دختر وزیر گشتاسب را خودش می‌گیرد. با دستگاه گشتاسب پیوند می‌خورد. چرا؟ چون او هم از طرف پدر و هم از طرف مادر وابست به این طبقه بالاست. بنابراین نمی‌تواند از این طبقه بیرون باید و جز از این طبقه سخن بگوید. او جزء همین دستگاه می‌شود. در باع سلطانی، یعنی باع وابست به دربار گشتاسب، می‌ماند و حتی مخالفین که به گشتاسب حمله می‌کنند، از او دفاع می‌کند و در همانجا هم کشته می‌شود.

مانی می‌گوید که من در خدمت شاپور بودم و در رکاب او سراندیب و هند و فلان و فلان جارا گشتم. مانی، این بنیانگذار دین، که در تاریخ آنهمه نفوذ داشت، خود را یکی از حواشی شاپور می‌داند و کتابش را به اسم شاپور، «شاپور جم» می‌نامد. یک کتاب آسمانی بنام شاپور جم است! امذک هم برخلاف آنچه که خیال می‌کنیم به توده مردم و اکثریت انسان‌ها روآورده باز هر دو طرف وابست به دستگاه بالاست؛ حتی همین مستشرقین جدید در تاریخ می‌نویسند که: تمام جهان و کائنات را بر اساس تشکیلات دربار ساسانی کبیه می‌کند؛ طرز تفکر او جوری است که جز در چهار چوب زندگی خود نمی‌تواند بیاند بیشد.

داستان ماری آنوات است؛ در انقلاب کبیر فرانسه، مردم جمع شده بودند و داد و فریاد راه انداختند که: نو همه آردها را فروخته‌ای و گندم را در انحصار خودت قرار داده‌ای؛ ما گرسناییم، گفت: چه خبر است، مردم چه می‌خواهند؟ گفتند که: می‌گویند ما نان نداریم. می‌گوید: خوب، شیرینی بخورند، شکلات بخورند. این حرف خیلی معنی دارد. او چه جوری تواند بهم که گرسنه یعنی چه و چه آناری می‌تواند داشته باشد؟! و چه جور گرسنگی ذلت هم می‌آورد؟! و چه جور گرسنگی، ظلم و نادائی و کفر هم می‌آورد (پقول اسلام و ابوزر). کسی که همیشه بیماری سیری داشته، اصلانی حالت را نمی‌تواند در بدنش احساس کند.

اما هیچکدام از پیغمبران (ما) باید گفت پیغمبران «دین» ما، برای اینکه یک دین بیش نیست. در طول تاریخ برای اعلام این دین و دعوت انسان به این دین به

نسبت اقام و نکامل اندیشه‌ها پیغمبران گوناگون آمده و [مردم را] به این دین خوانده‌اند؛ اسلام) وابسته به نژاد و خاندانی که می‌خورد و لی کار نمی‌کرده، نبودند. این خیلی پر معنا است. گوشت و پوست و اندیشه و نگاه و چشم و روح هیچکدام بوسیله نانی که از دسترنج دیگران فراهم آمده، ساخته نشده است. همه پیغمبر اسلام می‌فرماید: هیچ پیغمبری نبود که چوپانی نکرده باشد. این نشان می‌دهد که پیغمبران دین خدا وابست به مردمی بودند که در طول تاریخ مت می‌دیدند، گرسنگی می‌خوردند و کار می‌کردند و از همه چیز محروم بودند.

پیغمبران، فیلسوف‌ها، شاعرها، نویسنده‌ها، دانشمندان و حکماء وابست به آن گروه برتر و برخوردار و ستمگر، توجیه علمی و دینی می‌کردند برای اینکه مردم همیشه فقیر، محروم و مستبدیده بمانند و همیشه درد بکشند و هیچ ادعایی نداشته باشند. بر عکس، پیغمبران ابراهیمی آمدۀ‌اند تا ناس را شخصیت بدهنند. در قرآن همه جا سخن از ناس است، در سخن علی و پیشوایان ما همه جا سخن از ناس است؛ ناس یعنی چه؟ ناس یعنی همان‌هایی که ارسطو و افلاطون می‌گفتند پست و ذلیل زاده شده‌اند و برای بردگی آفریده شده‌اند! اینها ناس‌اند! ناس مردمی بودند که هیچ فیلسوفی، متفکری و پیغمبری (از آنها که وابست به آن گروه اشرافی و کاشانتری‌ای برخوردار هستند) هرگز سرافشان را نمی‌گرفتند. آنها در طول تاریخ مهر ذلت، بردگی و محرومیت را بنام دین، فلسفه و ادبیات برپیشانی ناس کوخته‌اند.

این پیغمبران آمدۀ‌اند تا ناس را شخصیت، خوشبختی، حرکت و استقلال بدهنند و بگونه انسان بسازند، و او را از ذلت و بردگی و ستم نجات بدهنند. می‌بینیم در قرآن نزول کتاب همواره همراه با استقرار قسط و عدالت است. قسط و عدالت دشام به کسانی است که در طول تاریخ دشمن قسط و عدالت بودند. کم طرفدار قسط و عدالت بوده؟ ناس، مردمی که همواره محروم بودند و همیشه بارسنگین عیاشی‌ها، بربز و پیاش‌ها و باد و برودت‌های یک اقلیت را در طول تاریخ پسر، در شرق و غرب، می‌کشیدند و هیچ حقی هم نداشتند.

در تاریخ این انوشهایان عادل خودمان را ببینیم؛ کسی که روشنفکر ترین

احتیاج او چه بود؛ می خواست از پول آن نان بخورد تا گرسنگی اش را فرو بنشاند. موسن کسی است که گوسفندان شعیب را چوبانی می کرد و بعد با همان چوبیدستی یک چوبان معمولی در برابر فرعون قیام می کند و یک ملت را نجات می دهد. در طول تاریخ این پیغمبران که واپسی به رنج و انسانهای محروم و مستبدیده بودند علیه آن پیغمبران قیام می کنند. اینها تا کارشان را شروع می کردند، همیشه خود را به دستگاهی و به درباری می چسبانندند؛ ولی آنها تا بر می خاستند در برابر قدرتهای موجود قیام می کردند.

تحقیق آزادی و عدالت هدف پیامبران ابراهیمی

در اسلام سه مظہر است (سه اسم خاص هم هست)، که در برابر پیغمبران ابراهیمی همیشه می ایستادند، و نهضت‌های ابراهیمی که آخرینش [نهضت] حضرت رسول است، با همین‌ها در می افتادند. این سه مظہر، با سه نام، نهایتند سه گروه وابسته به طبقه‌[سلط بودند]: یکی فرعون است، نهایتند قدرت‌های سیاسی ستگر؛ یکی قارون است، نهایتند سرمایه‌دارانی که از مردم بهره کشی می کردند، و یکی بلعم باعور است [نهایتند] متفکرینی که بنام مذهب، دین، اندیشه و فلسفه با مردم دشمنی می کردند. این سه نفر یا سه گروه، یک بافت انحصار طلبانه مستقلی را تشکیل می دادند که مردم هیچ وقت نمی توانستند در زیر [سلطه‌شان] نفس بکشند. پیغمبران ابراهیمی برای شکافتن این صفات سنگین.... بُرخاسته‌اند. خود پیغمبر اسلام در زندگیش با هر سه نیپ در مبارزه است.

جهت اساس ادیان ابراهیمی عبارت است از نجات مردم (ناس) و مبارزه با همه نیروهای فکری، عادی، اقتصادی و سیاسی که با تکامل و آزادی مردم در روی زمین دشمنی می ورزند. بنابراین هدف رهایی و آزادی و عدالت و قسط برای ناس و مردم است، یعنی کسانی که از یک طبقه برگزیده نیستند، دارای هیچ امتیازی نیستند، و هیچ حقی ندارند جز رنج بردن و هیچ کاری ندارند جز کار کردن و

پادشاه ساسانی است، و بنیانگذار دانشگاه و تمدن و فرهنگ است. در خود شاهنامه که مدافعان این شخصیت است و برای دفاع از این شخصیت‌ها... برای جنگ با روم پول می خواهد. اتوشیروان می گوید از مردم پول جمع کنید. یک کنشگر با کفایش می گوید: اتوشیروان من همه پولم را می دهم فقط یک چیز می خواهم؛ می گوید چی؟ [جواب می دهد] به بجهمن اجازه بدهید که درس بخواند (می گوید «اجازه بدهید») نه اینکه او را درس بدهید؛ فقط امضای یا اجازه‌ای صادر کنید که او با اینکه بجهه یک کفایش است، حق دارد درس بخواند). خیر می دهند [که اتوشیروان گفت:] هر گز، هر گز! اگر بجهه کفایش درس بخواند، بعد آدم فهمیده، با شعور و متفکر می شود و اگر آدم متفکر و با شعور کفایش‌ها و از نوی ناس و نوده مردم بالا باید، آنوقت از دست ما دوررا می گیرد. آنها نسل در نسل تا پیشیت هست باید کفایش باشند؛ آهنگر باید همیشه آهنگر باشد؛ زارع باید همیشه زارع باشد؛ تزاد زارع، تا ابد زارع آفریده شده؛ حق ندارد [درس بخواند]. پیغمبران ابراهیمی هم در برابر اینها، هم [در برابر] پیغمبرانی که واپسی به اینهاست و هم [در برابر] حکمایی که واپسی به اینهاست [قیام کردند]. آنها از همین‌هاستند که از همه چیز، حتی از تحصیل، محروم بودند، از همین‌هاستند که رنج می برندند و کار می کردند و نمی خورندند و نمی توانستند بخورند. در طول تاریخ پسر وابسته به محروم ترین طبقه محروم بودند. چوبان کیست؟ می گویند که پیغمبر اسلام گوسفندان خودش را می چراند؛ یعنی چه؟ همه جا هست که گوسفندان مردم مکه را، به تبییر خود پیغمبر، می چراند؛ یعنی واپسی به یک زندگی رنج بوده؛ گرچه از لحاظ خانوادگی محترم است ولی این احترام معنوی است نه یک احترام اقتصادی؛ ابوسیفیان پولدار بوده نه ابوقطالب. ابو طالب بقدرتی ورشکسته است که بجهه‌های خودش را بین قوم و خویشانش قسمت می کند که نان بدنه‌ند.

نوح یک نجار است. حضرت علی در نسیح البلاغه می فرماید که داود حصیر می بافت و بعد روی سرمش می گذاشت و توی کوچه‌ها می آمد و داد می زد که «مردم از این حصیر بخرید که به آن احتیاج دارم. حضرت امیر توضیح می دهد که

هیچ مزدی ندارند جز محرومیت [کشیدن]. شخصیت دادن به اینها [جهت اساسی ادیان ابراهیمی است]. اینها کی هستند؟ اینها بشریت و اکثریت [عمرداند] یک طبقه خاص نیستند آنچور که بعضی از مکتب‌ها من گویند. نمی‌گوید طبقه کارگر، نمی‌گوید ناس؛ نمی‌گوید طبقه اشرافی، طبقه تحصیلکرده، طبقه وابسته به خانواده فلان؛ نمی‌گوید ناس یعنی متن بشری که هیچگونه آرایه و پیرایه مصنوعی اجتماعی ندارد. این، جهت اساسی ادیان ابراهیمی است که در اوجش به اسلام پیغمبر ما می‌رسد.

ناس سازنده جامعه ایده آل

هدف تشکیل یک امت است (افسوس که در مقدمه ماندم و به نتیجه کم رسیدم)، جامعه‌ای که ناس باید بسازد. اسلام با کی‌هامی خواهد جامعه ایده آل بسازد؟ با کسانی که در دنیا هرگز حق ساختن جامعه نداشتند. من خواهد یک جامعه نموده بدهد، نه بر اساس حرف [که بر مبنای عمل]. جامعه الکی و خیالی همه ساختند.

افلاطون و فلاسفه یک جامعه کشکی، و یک جامعه ایده آل خوب ساختند کجا؟ رو هوا، توی خیال، توی کتاب. اسلام می‌خواهد شهر و جامعه‌ای روی زمین بسازد، که در آن اشخاص، افراد، مردم، ثروت، پول، کار، کوشش، فرهنگ، زن، مرد، بیرون و جوان در سر جای خودشان - آنچنانکه منطق حکم می‌کند و آنچنانکه خداوند حکم می‌کند - قرار بگیرند. جامعه‌ای مثل ما کث بسازد، و این جامعه را به تاریخ نشان بدهد و بگوید ای کسانی که همواره از همه چیز محروم بودید (پقول فیلسوف‌ها و پیغمبران هندی)، یونانی و ایرانی حتی حق هدایت خودتان را هم نداشته‌ید و شایستگی مخاطب بودن این پیغمبران را هم نداشته‌ید) باید بطور نمونه یک امت و یک جامعه ایده آل بسازید تا ماکتی بشود برای همه مردم محروم که در تاریخ

بر روی زمین آمدند تا بتوانند آنرا بعنوان الگو برای ساختن جامعه خودشان انتخاب کنند. این است معنی امت وسطی که شاهد علی‌الناس است. فلاسفه این امت و این جامعه ایده آل و نمونه را در طول تاریخ ساخته‌اند. اما برآسام ایده آل و آرزوی خودشان ساخته‌اند، همان جامعه ایده آل هم هنوز قابل عمل نیست برای اینکه جامعه را باقلم و مداد و کاغذ ساخته‌اند. باقلم و مداد و کاغذ و کلمه نمی‌توان جامعه ساخت.

توماس مور شهر خدا ساخته، یعنی شهری که خدا دوست دارد، جامعه‌ای که خدا دلش می‌خواهد. با کلمه جامعه‌ای را ساخته است. اما اسلام یک جامعه ایده آل و نمونه ساخته؛ باچی؟ با رنج، مبارزه، جهاد، منطق، تعلیم، کار، محرومیت، مبارزه، بیداری و آگاهی. پیغمبر اسلام را ببینید چه چور جامعه می‌سازد؛ چون پیغمبر است، اینچور جامعه می‌سازد برای اینکه او بر ما شاهد است.

جامعه ایده آل برای ایدئولوژی، عدالت و قدرت

همانطور که فلاسفه می‌خواستند با کلمات جامعه بدرد نخور بسازند، ما هم می‌خواهیم با دعا جامعه بسازیم! با دعا و کلمه جامعه ساخته نمی‌شود؛ باچی ساخته می‌شود؟ پیغمبر اسلام نمونه است برای اینکه [پنهانیم] چگونه می‌شود جامعه‌ای را براساس مادی ساخت. اگر کسی می‌توانست بزور دعا جامعه‌ای بسازد، بیش از هر کسی و مقرب تر از هر کسی خود محمد بن عبدالله است. خیال نکنید از تأثیر دعا غافل‌م. من اینرا برای تبرئه خودم نمی‌گویم؛ اولین چیزی که از فرنگ به ایران سوغات آوردم، دعا است. اولین کتابی که از زبان فرانسه به زبان فارسی ترجمه کردم، کتابی است بنام نیایش، که در آن از [تأثیر دعا روی زندگی]، روی تربیت روح و روی تزکیه باطن [بحث شده است]. دعا بد نیست. کدام معتقد به اسلامی است که می‌تواند منکر دعا باشد. نمی‌گوییم مثل مسیحی و بودایی باید دعا کرد. مثل کی؟ شاهد داریم، شاهد کامل داریم: علی‌امام است یعنی چی؟ یعنی یک

نمونه اعلی است در هر کار زندگی مان؛ پیغمبر یک نمونه اعلی است در هر کار زندگی مان. علی در زیر....^۵ می نشست، صفت آرایی می کرد، مردم را مجذب می کرد، صفت بندی می کرد، تمام مقدمات کار را که انجام می داد، در برابر کفار به صفت می ایستاد و دعا می کرد. نمی گفت خدایا با نظر لطفت اینها را یکمرتبه سنگ کن، یکمرتبه کاری کن که اسبابا از زیر آنها در برآورد و فرار کنند! بعد از اینکه همه کارهایش را می کرد، می ایستاد و می گفت: خدایا! اگر بر آنها پیروز شدیم، ما را لازم غرور مصون بدار و اگر شکست خوردیم، ما را قادر تحمل و امید عنايت کن. دعا کردن مسلمان این جور است. پیغمبر و امام این جور دعا می کردند.

اسلام این جامعه را نه با کلمه ساخت، چنانگه فلاسته ساختند، و نه با دعا، چنانگه ادیان می خواستند بسازند. با چی ساخت؟ جامعه را توی خیال و توی کتاب ساخت؛ این جامعه ایده آل را در همین شهر ساخت، در همین شهری که آلان هستید. ده سال بیشتر فرصت نداشت. در همین شهر، در ظرف ده سال و در پست ترین و سخت ترین شرایط اجتماعی و تاریخی با مردمی و با عناصر انسانی بی که هیچگونه ظرفیت ساختن جامعه ایده آل نداشتند و از همه فضایل تمدن و فرهنگ محروم بودند و یک عدد خام بودند، جامعه ایده آل ساخت. در دوره‌ای که هیچ چیز نبود، چگونه؟ نمی شود یکی یکی جزئیات زندگی پیغمبر را گفت، در صورتی که ارزش و عظمت زندگی پیغمبر در جزئیات کارش است. در همین مدینه می بینید که چه جور با منافق حرف می زند، چه جور با مجاهد حرف می زند، چه جور با پولدار حرف می زند، چه جور با معلم حرف می زند، چه جور با سردارش حرف می زند، چه جور با زنانش رفاقت می کند، چه جور با اتوامش کثار می آید، چه جور با توده مردم، محرومین، دشمن و قبایل [حرف می زند]. شکوه و عظمت روح پیغمبر در اینها است. متأسفانه فرصت نیست [یکی یکی توضیح بدhem].

آمار نشان می دهد که پیغمبر اسلام در ظرف ده سال شصت و هفت جنگ داشت. یعنی این شاهد ما این نمونه ما، هر پنجاه روز یک کار نظامی، یک مبارزه با ششیر و یک مبارزه نظامی داشت است. در مدینه در طول زندگیش هر پنجاه روز

یکمرتبه [عمل نظامی] داشته است. در مکه دوره ساختن فرداست. در مدینه است که در ظرف ده سال دوره ساختن جامعه را آغاز می کند و شصت و هفت غزوه و سریه داشته است. این دروازه‌های مدینه شب و روز دائماً دروازه‌های متخر کی بوده است. برخلاف همه شهرهای دنیا، شهرهای بزرگی که در دنیا داشتایم که از دروازه‌هایشان یا مسلح و نظامی وافر و سریاز بیرون می آمده است (مثل روم و همگمانه همان). که از آنها ارشنهای مسلح فقط بسراخ جنگها و ملت‌ها می‌رفتند) و یا فقط فیلسوف و عالم و دانشمند (مثل پرسپولیس و آتن). در طول تاریخ مدینه تها و تنها شهری است که از یک دروازه‌اش سپاه مجاهدان رسول خدا بیرون می آمدند (فوج کبود کی‌ها بودند؟ در همین مدینه مهاجرین و انصار پیغمبر بودند که چنان مسلح بودند که توی سپاه بزرگ پیغمبر در زیر آفتاب این شبه جزیره کبود و قوای‌دین به چشم می آمدند. این، یک جلوه از جامعه‌ای اسلامی است) و از دروازه دیگریش پارسایان، معلمان، متفسران، ائمه جماعت و آموزگاران قبایل برای تعلیم دادن قبایل، با سواد کردن و آگاه کردن مردم به زندگی، به روابط اجتماعی، به وضع زندگی مادی و وضع تربیت معنوی‌شان. پناهاین مدینه یعنی همان جامعه‌ای که فیلسوف‌ها همیشه توی خیال می ساختند، پیغمبر اسلام بصورت درست روی زمین، توی این شهر و روی این خاک ساخته است.

از طرفی پیغمبر یا پیشوای هنگامی که از اطراف دشمنان و قبایل وحشی و بزرگترین قدرت‌های تاریخ در آن روز (در شرق ایران و در شمال روم است)، همواره در کمین نایبود کردن این شهر کوچک هستند، هفت‌صد یا هشت‌صد نفر بیشتر پیرو و مجاهد ندارد، و در همان حالی که بیش از همه به مجاهد نیازمند است، بیش از همه به شهید نیازمند است، و بیش از همه به قدرت نظامی نیازمند است، اسرای بدر را که می بینند، می فرماید: توی آنها هر کدام که با سوادند ده تا از بچه‌های مدینه را خط و سواد یاد بدهد آنوقت آزاد است که به شهرش بروود (عمر می گوید یا رسول الله اجازه بده تا گردنشان را بزنم. ابوبکر می گوید آنها را ول کنیم بعد دلشان نسبت به ما مهربان می شود). پیغمبر اسلام کسی را که برای نایبود کردن اسلام، برای گشتن پیغمبر، و برای ریشه کن کردن همه چیز آمده، رهایش می کند،

کرد. [در حالی که] هنوز از بدن مجاهدین خون می‌ریزد، هنوز داغ شده‌ایم در خانه‌های مدیتۀ فریاد ضجه بلند کرده، پیغمبر بی‌درنگ در فردای آنروز فرمان بسیج عمومی می‌دهد. بسیج به کجا؟ تعقیب ابوسفیان، تعقیب قریش؛ قریشی که بعنوان فاتح دارد به مکه بر می‌گردد. پیغمبر اسلام با همین سیاه زخم خورده داغدار به تعقیشان می‌پردازد؛ در حمراء‌الاسد گیرشان می‌آورد و در آنجا اعلام می‌کند که ما به جهاد آمدیم. چنان اینکار را دلیر، نیرومند و بی تردید انجام می‌دهد که دشمن فاتح از این مثت [افراد] شکست خورده داغدار مجروح می‌ترسد و فرار می‌کند. این دشمنی که برای اولین بار بعنوان بزرگترین فاتح به مکه بر می‌گردد بصورت عده‌ای که از حمراء‌الاسد از گیر مجاهدین پیغمبر در رفتارهای وارد مکه می‌شوند، و دشمنان دیگر حساب کارخودشان را می‌کنند.

این بنیانگذار جامعه^۱ در همان حال^۲ که می‌خواهد یک جامعه عینی، واقعی، مقتندر، تسلیم ناپذیر، بی‌شکت و نیرومند بسازد، در همان حال شب و روز در تعقیب دشمنان و مواظف تمام گروهها است. در تاریخ اسلام نگاه کنید: چهار نفر از قبیله غطفان با هم حرف زدند که برویم با خیری‌ها همدست بشویم تا با اتحاد هم‌دیگر بتوانیم مدیتۀ را بکلی ریشه کنیم و خاک مدیتۀ را توبه بکنیم. پیغمبر بلاfacile صحیح زود بالای سر مردم خیر حاضر است. نزدیک چاهی می‌ایستد؛ غطفانی‌ها باید از آنجا رد بشوند تا به خیر بپیوندند. در جایی می‌ایستد که اگر غطفانی‌ها از آنجا آمدند و با خیر همدست شدند، پیغمبر و مجاهدان بتوانند به منازل بی‌دفاع مردم غطفان حمله کنند و غطفانی‌ها مجبور شوند بر گردند؛ اگر ترسیدند خیری‌ها را تنها می‌گذارند. یهودی‌های آنجا (آنهایی که پرچمدار توحیدند!) با مشرکین و بت پرست‌ها می‌خواستند توطئه‌ای بکنند و با هم سازش بکنند. هنوز غطفانی‌ها راه نیافته بودند، که سپاهیان پیغمبر اسلام صحیح پیش از طلوع در پشت خیر ایستادند. همواره بیدار است که هر گونه توطئه‌ای را در نظره خنده کند، و هر گونه خیانتی را از ریشه با شمشیر نابود کند.

در همان حال که سرچشمه الهام محبت و دوستی و مهر است^۳؛ در همان حال نیز^۴ سرچشمه قدرت و غضب خداوندی در برابر خیانت نسبت به این امت است.

چرا که می‌تواند در مدینه به ده کودک خط یاد بدهد. در همینجا می‌گوید که: مداد العلماء افضل من دمآلشدها؛ این حرف در دنیا معنی دارد. مرکب داشتمند متذکر از خون شهید برتر است. چرا برتر است؟ برای اینکه وقتی خون شهید می‌تواند موجب نجات بشریت بشود که مرکب داشتمند فکرش باشد تا شهادت آگاهانه باشد، یعنی این عالم معنی، فلسفه و هدف شهادت را به انسان‌های دیگر بگوید و معرفی کند. داشتمند موظف است که حمزه سیدالشدها و حسین بن علی و خود علی و بزرگترین و پاکترین شهادت‌آواره بشر را به پسر معرفی کند. و گزنه در طول تاریخ این شهادت‌ها مدفون می‌شود و کسی هم خبردار نمی‌شود، اگر هم خبردار بشود مثل ما خبردار می‌شود که بدون آنکه بهمیم فقط گریه می‌کنیم! این مداد عالم است که می‌تواند خون شهید را همواره جوشان و زنده نگهدارد.

در همین مدینه، پیغمبر اسلام در این ده سال دانماً مواظب و متوجه قدرتمندتر کردن شهر است تا مدینه در ذهن و چشم خسرو ایران، تزار روم و قبایل وحشی پیرامون حجاز و حضرموت و نجد (که همواره در کمین نابود کردن این شهر کوچک‌اند چرا که برای همه آن ملتها و قدرتمندی‌های دنیا خطر جهانی ایجاد کرده) بعنوان یک شهر نیرومند و پیروان محمد بعنوان موافقان تسخیر ناپذیر این امت حضور داشته وزنده باشد.

یکی از تاکتیک‌های پیغمبر اسلام این است که هر جا شکست می‌خورد یا ارتشیش دچار ضعف می‌شود (و ممکن است دشمن تبلیغات کند که مدینه ضعیف شده، مهاجرین شکست خورده‌اند، مسلمان‌ها شکست خورده‌اند)، بی‌درنگ دست به یک حمله بزنند. بزرگترین شکستی که در طول تاریخ، مسلمان‌ها در حیات پیغمبر خورده‌اند چنگ احمد است. آنجا بزرگترین افسران اسلام، مثل حمزه سیدالشدها، از دست رفتارهای دشمن بعنوان یک سیاه فاتح دارد به مکه بر می‌گردد؛ مسلمان‌ها بصورت یک سیاه پراکنده و زخمی و داغدار دارند به مدینه بر می‌گردند؛ پیغمبر می‌بیند که اگر به این شکل، بعنوان سیاه شکست خورده، بر گردند و آنها به این شکل، بعنوان سیاه فاتح، به مکه بر گردند، مدینه در خطر دشمن است و همان دشمنانی که از ترس شمشیر مجاهدین اسلام گوش خوابانده‌اند، سر بلند خواهند

همه کسانی را که توطئه قتل خودش را داشتند، و بزرگترین خیانت‌هاو اهانت‌ها را نسبت به خود پیغمبر کردند، با یک میانجی گری، با یک توبه و با یک عذر خواهی بخشیده است، اما کسانی که به جامعه خیانت کردند، نه تنها هر گز نمی‌باشد بلکه به قسی‌ترین و خشن‌ترین و محکم‌ترین قدرت نابود می‌کند. این جهودهای بُنی قریطه، در موقعی که پیغمبر اسلام از مدینه خارج شد، پشت کوه... هستند؛ زنان؛ مردان، و بیماران مدینه بی دفاع‌اند؛ به امید اینکه بُنی قریطه که در جنوب شرقی هستند، با پیغمبر هم پیمانند و خیانت نخواهند کرد (آنها حتی به پیغمبر اسلحه و کمک دادند که خندق بکنند)؛ (اما پیغمبر) می‌بیند این یهودیان با کفار و مشرکین ساخت و پاخت کردند، که مشرکین از راه بُنی قریطه به مدینه بی دفاع حمله کنند. اگر آنها حمله می‌کردند در مدینه هیچ موجود زنده‌ای را نمی‌گذاشتند، چون وقتی کینه یهود و کینه مشرک دست بدست هم بدهد، بزرگترین فاجعه برای اسلام است - مثل همین الان، در اینجا از طرف یهود بُنی قریطه بزرگترین خیانت و کثیف‌ترین خیانتی که هیچ حیوانی نمی‌کند، اتفاق افتاد. در اینجا رحم به آنها خیانت به جامعه پسری است. آنها را جمع و جور می‌کنند. به صفت می‌کند و مثل گوسفند (و این اهانت به گوسفند است!) و مثل سگ ذبح می‌کند و توی چاه می‌اندازد و رویش را می‌پوشاند. این برای کسانی که امت اسلامی می‌سازند و برای کسانی که وابسته به امت اسلامی‌اند درس است که: در حالی که باید مانند مسیح بن مریم مهریان، دوستدار صلح، دوستدار محبت و عشق به انسان بود، [در همان حال] در برابر خیانت هر گونه محبتی خیانت به پسر است.

یکی از ناراحتی‌های پیغمبر این بود که همین مجاهدینی که سراسر سلاح و سرایا بیتابی برای دفاع بودند، قبل از اینکه فرمان جهاد عمومی و جنگ شروع بشود، خودشان را از بیتابی مرگ و شهادت تنهایی به دست دشمن می‌انداختند. در عین حال می‌داند که یک جامعه تنها با قدرت ماندنی نیست. اگر تنها مجاهدین و شمشیر زنان می‌بودند که مدینه را می‌ساختند، بلا قاصله چهار روز بعد، چهار سال بعد و پنج سال بعد از اسلام دیگر خبری نمی‌ماند. می‌بینید وقتی همه مجاهدین نابود شدند و خیانتکاران روی کار آمدند و سرنوشت اسلام بدست ترکان غزنوی و

سلجوق و مغول و عباسی و بُنی‌امیه افتاد، باز هم اسلام در دورترین نقطه‌های زمین، مثل اندلس و ماوراءالنهر (خراسان) آنهمه جوش و حرارت و حرکت کرد. چرا؟ چون پیغمبر اسلام در کنار شمشیر مغز و اندیشه و سواد ساخت، واستعدادهای نسل را آزاد گذاشت تارشد پیدا کند.

در این ملت با هوش و متمن ایران، که تا زمان اسلام دوهزار سال تعدد داشت، هرچه می‌گردیدم یک فیلسوف، یک متفکر و یک دانشمند بزرگ نیست. در اواخر دوره انشیروان گاه می‌بینیم که نام فیلسفی و... هست؛ اینها رومی‌ها و یونانی‌های بودند که فرار کردند و آمدند. بعد انشیروان آنها را به لج پادشاه روم پناه داد. آنها فقط دانشگاه جندی شاپور را ساختند. بعد بُنی‌امیه که می‌آید، ایرانی را ذلیل و اسیر می‌کند و به بردگی می‌گیرد؛ ما بردۀ عرب شدیم. افراد خانشی مثل بُنی‌امیه و بُنی‌عباس بر جامعه اسلامی حکومت کردند. سرنوشت ما و سرنوشت اسلام دست دشمنان اسلام افتاد. معذالت پیغمبر اسلام جامعه و روابط اجتماعی را چنان ساخته بود که علیرغم همه شرائط نامساعد، ما ایرانی‌ها که بندۀ و بردۀ عرب هم شده بودیم، نتوانستیم در بندگی و بردگی عرب در جامعه اسلامی نبوغ علمی خودمان را در همه جامعه‌ها و ملل مختلف که در امت اسلامی جمع شده بودند، نشان بدهیم. در صورتی که در زمان آزادی ساسانیان و زمانی که حکومت ملی داشتم هیچ نیوگی در میان [ا] ظهور نکرد.

دیروز خدمت استادم، جناب آقای مطهری، صحبت می‌کردم؛ همین مسأله را عرض کردم. فرمودند خلیفه از وزیرش می‌پرسد که قاضی مدینه کیست؟ می‌گوید: فلان کس است؛ از موالي است. یعنی ایرانی‌هایی که بردۀ و غلام شدند و بعد آزاد شدند. ولی این غلامی که بزور وارد جامعه اسلامی شده، آزادی فکر کردن، تحصیل کردن و تکامل یافتن داشته، [که نتوانسته] عالم بزرگ، قاضی شهر، بزرگترین امام و پیشوای جامعه، مفسر بزرگ، ادیب بزرگ، قرآن شناس بزرگ، اسلام شناس بزرگ و مفتی اعظم پشود. قاضی شهر بصره از موالي است، قاضی شهر مصر از موالي است، قاضی بلخ از موالي است، قاضی نیشابور از موالي است، قاضی اندلس از موالي است، قضات تمام شهرهای عرب و بربر و غير ایرانی

همه ایرانی‌اند. همه نویسنده‌گان غالباً ایرانی‌اند، همه بنیانگذاران مذاهب اهل سنت ایرانی‌اند. این فقط شیوه است که اندیشه همه عرب‌اند. بقول ملت پرست‌ها که می‌گویند ایرانی‌ها بخاطر این... «اتفاقاً پیشوایان ما از لحاظ نژادی عرب‌اند، برای اینکه پیشوایان ما همه از خانواده پیغمبر اسلام هستند. اگر مسأله نژادی مطرح باشد، بیشتر جهت برادران ما هست که اغلب علماء بیشتر دانشمندان و بنیانگذاران فقه و کتب مستندشان ایرانی‌اند.

این ایرانی با اینکه گیر جکومت ظالم و غیر اسلامی افتاده و او را غلام کرده، باز استعداد و شرایط اجتماعی اسلامی جوری برایش فراهم بوده که توانست خود را از غلامی به پیشوائی و بعنوان امام و مقنی اعظم و قاضی برماند. یکی، دوتا، صدتاً و هزارتاً نیست. در دوره‌ای که جکومت ساسانی و جکومت ملی خودمان هم بر روی کار بود، ما منینیم کس را نداریم. چرا؟ که پیغمبر اسلام در شهر مدینه امت خود را در این ده سال، نه تنها با سلاح و قدرت مجهز کرد بلکه نیز چنان روابط اجتماعی و انسانی بی را پیوخت که جکومت‌های ستم و وحشی‌گری و جاهلیت هم تا قرنها و حتی تا کنون توانستند آنرا نابود کنند.

غیر از فرهنگ، غیراز شور، غیراز آگاهی، غیر از رشد علمی، غیر از سلاح و قدرت نظامی و قدرت زندگی و ثروت، مسأله عدالت است که یکی از درخشانترین چهره‌های مکتب اسلام در طول تاریخ بشر است. عدالت برای ناس، یعنی نابود شدن همه عوامل ستم. باز مدینه مظہر است. ما نشانه‌هایی از استقرار عدالت و قسط در همین مدینه داریم که برای هر کس که تاریخ بشر را مجمل یا منفصل می‌داند، شگفت‌آور و اعجاب‌آور است. دامستان آن یهودی و حضرت امیر را می‌دانید. خودش خلیفه است. شریع قاضی است. یهودی از حضرت امیر شکایت می‌کند. قاضی حضرت امیر یا خلیفه را با یک یهودی که جزء اقلیت پلید یک جامعه اسلامی است، هر دو را در جلوی میز اتهام برابر هم می‌نشاند. بعد به علی خطاب می‌کند: یا ابوالحسن! علی پا می‌شود و می‌گوید: از اول بنیاد این قضاوت بر نادرستی است چرا که او را بنام خاص و مرا به کنیه‌ام خطاب می‌کنی؛ بنابراین تو قبل از حکم مرا بر او ترجیح داده‌ای. در طول تاریخ، غیر از همه رژیمهای ستمگرانه

متماطل به اسلام، داستان قصاصات [در رابطه با] پارسائی و رشادت آنها برای استقرار عدالت (گرچه قصاصات کاذب یا شبه قصاصات هم در میان آنها بوده، در همه جای دنیا هست) بقدری شگفتانگیز است که در اسلام یک سنت دادگستری و یک فرهنگ قضاوت برای استقرار عدالت بوجود آمده که در مجموعه تاریخ بشری نیست.

این امت ایده‌آل، این جامعه‌ای که بشر همیشه می‌خواسته بعنوان نمونه داشت باشد، این امت وسطی که شاهد بر ناس است و ما باید آنرا بسازیم (بوسیله پیغمبر اسلام در مدینه در ظرف ده سال نمونه و ماکتش ساخته شده)، همانی است که در قرآن در سوره حديث پاد شده است. این [جامعه] نمونه برآسمان سه پایه استوار است: یکی کتاب، نماینده ایمان، توحید، علم، آگاهی و دانش، دوم میزان، نماینده عدالت، و سوم حديث، نماینده قدرت مادی - هم شمشیر و هم اقتصاد. آیا می‌توان خیال و تصور کرد که اگر یک جامعه بشری بر کتاب، میزان(ترازو) و آهن استوار باشد، آن جامعه به چیز دیگری هم نیازمند است؟ و آیا امت وسطی که می‌تواند الگوی پشتیت باشد جامعه‌ای نیست که برآسمان کتاب، ترازو و آهن ساخته شده است؟ این، نه تنها در قرآن مطرح شده که در مدینه پیاده شده است.



خصوصیات فرهنگ و تمدن قرون جدید

دکتر علی شریعتی

علم در خدمت سرمایه‌داری

... وقتی فاشیسم در اروپا بوجود آمد، هیتلر و سوئیت بود، و پانزده نفر از بزرگترین نوایخ علمی جهان (نوایخ علمی که کشفیات و اختراقات بزرگ بشری کردند و پایه همه اختراقات جدید را گذاشتند) مشاورین او بودند. این پانزده تا کی‌ها هستند؟ در دنیا امروز سابل چه هستند؟ سابل کتاب بودند. دور چی؟ دور آهن! بنا بر این بین کتاب و آهن چی باید همیشه حائل و مانع باشد؟ ترازو؛ تا آهن نگذارد و نتواند کتاب را استخدام کند و علم را در خدمت آهن قرار دهد.

امروز در اروپا بازار برده فروشی وجود دارد؛ نه برده فروشی غلامان (می‌گویند در عمان هنوز برده فروشی هست. اولاً معلوم نیست، ثانیاً اگر هم باشد، آنجا چی می‌فروشند؟ غلام‌های پستی می‌فروشند؛ آدم‌های بسیار پستی که تائیری روی سرنوشت بشری ندارند، اما، خوب، از لحاظ انسانی برده نیستند). اما در آمریکا

بازار برده فروشی در دانشگاه هاروارد است، در اروپا در دانشگاه سورین است. من درست دیدم سرمایه‌دار شرقی یا سرمایه‌دار غربی با پولی که در دستش گرفته آمده دم که دانشگاه سورین برای کارخانه‌های خودش دانشمند می‌خرد، شاگرد اول دههزار تومان، شاگرد دوم هشت هزار تومان، شاگرد سوم هفت هزار تومان تا [شانگرد] آخر یکی دو هزار تومان! همینکه بیرون می‌آید درست نرخ پندی شده. من تصدیقم را گرفتم؛ مهندس و شیمیست شده‌ام؛ هدف دارم؟ نخیر! ایدئولوژی دارم؟ نخیر! ایدئولوژیم، ایمانم، بتم، خدایم و همه همین تصدیقم است. حالا می‌خواهم بفروشم؛ هر که بیشتر بخرد، خودم را به حراج و مزایده می‌دهم. این آمریکانی می‌گوید: من دههزار تومان می‌دهم؛ این سرمایه‌دار شرقی می‌گوید: من دههزار تومان می‌دهم و اتومبیل هم می‌دهم؛ آن یکی می‌گوید: من ویلا هم می‌دهم؛ یکی دیگر می‌گوید: نوکر هم می‌دهم؛ یکی دیگر می‌گوید: مترجم هم می‌دهم؛ یکی دیگر می‌گوید: سکرتر هم می‌دهم؛ بالاخره یکی دیگر هم می‌گوید: بیشتر از این نمی‌ازد و اورا بر می‌دارد و می‌برد. کجا می‌برد؟ هرجا دلش می‌خواهد. چه به او می‌دهد؟ هرچه دلش خواسته باشد. این آقا جرأت ندارد بگوید من این کار را نمی‌کنم، [چون سرمایه‌دار می‌گوید:] تو غلط می‌کنی! مگر تو کی هست؟ تو باید چیزی که می‌گوییم بسازی منتهی تو باید فرمولش را بدست بیاوری. من می‌گویم لامپ فلان بساز تا اینکار را بکنند؛ تو باید بسازی. تو حق نداری بگویی چون اشمه این لامپ برای انسانیست و سلامت بشریست [ضرر دارد، نمی‌سازم]. [سرمایه‌دار می‌گوید:] این فضولی‌ها به غلام نیامده! بنابراین علم نوکر آهن شده. آهن هم سابل اقتصاد است و هم سابل قدرت صنعتی. مگر امروز صنعت همه تصدیق‌ها را نمی‌خرد؟ به آن علم‌هایی که مانند علم ما هست چیزی نمی‌دهند. ما هی شندر غاز بطور بخور و نمیر آنهم به چه منتهی می‌دهند!...

گرایش زمینی مذهب تمدن جدید

وقتی می‌گوییم فرهنگ و تمدن جدید، مقصودم فرهنگ و تمدنی است که

الآن در آن هستیم و از قرن شانزدهم و هفدهم تشکیل شده، بنابراین تمدن و فرهنگ جدید که از اروپا سرچشمه گرفته ولی امروز به سراسر دنیا سرایت کرده و بعنوان طرز تئکر انسان قرن هجدهم و نوزدهم و بیست در دنیا معرفی شده، آخرین تمدن و فرهنگ بشری است، و ما آن در جو چنین فرهنگ و تمدنی بسیار می‌بریم، اولًا این چه جور پیدا شده، ثانیاً خصوصیات و هدفهایش چیست و ثالثاً چه نقص‌ها و معایبی دارد؟

فرهنگ و تمدن جدید از قرون وسطی زاییده شد، یعنی بر روی ویرانهای قرون وسطی بنا شد. هر فرهنگی، هر تمدنی یا هر مذهب تازه‌ای که پیدا می‌شود بر روی جنازه یک فرهنگ، یک تمدن یا یک مذهب قدیمی و کهنه بر پا می‌شود. چنانکه قرون وسطی یک فرهنگ و تمدن مسیحی داشت و بر روی جنازه فرهنگ و تمدن رومی بنا شده بود، تمدن و فرهنگ رومی بر روی تمدن و فرهنگ یونانی، و فرهنگ و تمدن یونانی بر روی فرهنگ کرت، و تمدن و فرهنگ کرت بر روی فرهنگ و تمدن بین‌النهرین بنا شده بود. بیهوده نیست که بعضی از دانشمندان خواسته‌اند نظریه داروین را که می‌گوید هر نوعی از نوع پستانی بوجود می‌آید، درباره تمدنها هم صادق بدانند. یعنی هر تمدنی از تمدن قبلش که نوع دیگری بوده سر چشم گرفته است، چنانکه انسان از میمون و میمون از حیوانات پستانی بوجود آمده] تا به تک سلولی‌های آبزی می‌رسد. همانطور هم فرهنگ‌های بدی و ابتدایی کم مردنده و بجا ای آنها فرهنگ جدیدتر و نوئر و جوانتری آمد، و آن بعد از مدتی رشد کرده، کمال پیدا کرده، پیر شده و مرده و از آن یک فرهنگ و مذهب و تمدن تازه‌ای زاییده شده تا به تمدن و فرهنگ امروز رسیده است. من نمی‌توانم بگویم این قانون اینجا صادق است یانه، ولی می‌بینیم یک نوع شباhtی بین انواع موجودات که تکامل پیدا می‌کند و به هم تبدیل می‌شوند و انواع تمدن‌ها و فرهنگ‌ها وجود دارد.

همانطور که گفتم، تمدن و فرهنگ جدید در قرن شانزدهم و هفدهم با نهضت بیداری اروپا بنام نهضت رنسانس (یعنی بازگشت به دوره یونان و روم قدیم)، در آنجا مذهب بصورتی که قید و بندی بر روی عقل و علم و تمدن و فرهنگ و هنر

بزند، وجود نداشت) بوجود آمد. اروپا در قرن پانزدهم و شانزدهم^۱ بدین جهت که آمشرق زمین را کشف کرده بود، آفریقا را کشف کرده بود، آمریکا را کشف کرده بود، یک بیشن تازه پیدا کرده بود و دنیا را در چشم بزرگتر از پیش می‌دید. و برای همین بود که اولین پایه‌های فرهنگ و تمدن جدید که جهانی بودن جزء خصوصیاتش هست، بوجود آمد.

وقتی می‌گوییم فرهنگ، مقصودم هم مذهب، هم هنر و ادبیات و هم علم و تکنیک است. همه اینها مجموعاً فرهنگ است. بنابراین وقتی می‌گوییم فرهنگ جدید باید هم مذهبش را، هم علمش را و هم هنر و ادبیاتش را تعیین کنیم. مذهب تمدن جدید، یعنی تمدن سه چهار قرن اخیر، چه مذهبی است؟ یک نوع گرایش زمینی است؛ یک نوع اعتقاد به اصالت زمین است؛ برخلاف مذاهب گذشته که همه اصالت آسمانی داشتندانه یعنی زندگی را پس از آخرت و دنیا دیگر را برتر از دنیا فعلی می‌دانستند و همیشه کوشش می‌کردند انسان را متوجه دنیا برتر کنند. این، بر عکس همه مذاهب رنسانس، یعنی مذهب تمدن جدید، عبارتست از بازگشت انسان‌ها از آسمان به زمین و پرستیدن زندگی، نه خدا، و اندیشیدن به مادیت، نه به معنویت. این، مذهبش است که یک روحیه ضد مذهبی، یعنی ضد مسیحی داشت. چرا؟ چون مسیحیت بود که با فرهنگ و تمدن جدید و با هر فکر و هر کشش علمی جدید و با هر استقلال و آزادی تعلقی مبارزه می‌کرد. بنابراین تمدن جدید که بر اساس تعلق و علم بوجود آمد، نمی‌توانست با مذهب میانه خوبی داشته باشد برای اینکه بزرگترین زخم‌ها را از دست مسیحیت خوردۀ بود. بنابراین تمدن جدید با چه روحیه‌ای بوجود آمد؟ با یک نوع سوء‌ظن نسبت به مذهب و روحیه و خاطره بد از مذهب. چرا؟ این سوء‌ظن بحق برایش بوجود آمد بود چون کلیسا تمدن و فرهنگ را قرنها را کد کرده بود و مغز دانشمندان را قرنها اسیر خودش کرده بود. این بود که تمدن جدید هرچه بیشتر رشد کرد مذهب را بیشتر عقب راند. همانطور که در روانشناسی فردی می‌گویند «مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد»، تمدن و فرهنگ هم مسلماً همانطور است: از هر جا که رنج برده، از هر کس با از هر

امری که خاطرۀ بد دارد، تعمیم و عمومیت می‌دهد و نسبت به همه اموری که با آن مشابه است بمنظر سوء نگاه می‌کند. وقتی فرهنگ امروز بعد از قرنها رنج، که از کلیسا برده، از کلیسا و مذهب مسیح نجات پیدا کرده، دیگر نسبت به هر مذهبی بمنظر تردید و سوءظن نگاه می‌کرد[۱] و می‌پندشت[۲] که این دشمن تمدن و علم است. بعد این نتیجه گرفته شد که مذهب با تمدن مغایر است و دین با علم دشمن است.

رسالت علم کشف حقیقت بود

می‌بینیم این حرف که دین با علم دشمن است و مذهب با تمدن مغایر است، حرف یکی و دو قرن اخیر است. در قدیم چنین توهین هیچوقت وجود نداشت است. در هیچیک از آثار اسلامی یا از آثار شرقی قبل از اسلامی نمی‌خوانیم که یک نفر خواسته ثابت کند که دین و علم یکی است یا تمدن و مذهب با هم سازگارند. می‌بینیم همه تمدن‌ها و فرهنگ‌های جهان یا براساس یک بینش مذهبی است یا اگر براساس آن نباشد دارای روح شدید مذهبی است. این فقط و فقط تجربه تلخ رنسانس بود که تمدن و فرهنگ را نسبت به مذهب بدین کرد. تمدن اروپائی با مذهب اروپائی کلنجار رفت؛ بعد که این تمدن در همه دنیا گسترش پیدا کرد، در همه دنیا اعلام کرد که باید با مذهب مبارزه کرد.

در تمدن جدید فرانسیس بیکن تنها کسی است که حق دارد درباره علم صحبت کند. رسالت علم در قدیم همیشه مشخص بود؛ یک رسالت بیشتر نداشت و آن کشف حقیقت بود. هر وقت[۳] از عالمی[۴] در تمدن قدیم، چه در شرق و چه در غرب، چه در یونان، چه در اسکندریه و چه در طوس، می‌پرسیدیم علم برای چیست و هدف‌ش چیست، می‌گفت: کشف حقیقت، کشف حقیقت عالم، کشف حقیقت انسان، و کشف حقیقت زندگی. در تمدن جدید، بر عکس، فرانسیس بیکن و امثال او اعلام کردند که کشف حقیقت امکان ندارد و هرچه علم را برای اینکه

حقیقت را کشف کند، معطل کنیم، خودمان را معطل کرده‌ایم، چنانکه علم قرن‌ها دنبال کشف حقیقت بود و هیچ حقیقتی را هم کشف نکرد. بنابراین سرعلم را از طرف آسمان به طرف زمین بر گردانیم. مقصود از آسمان، آسمان نیست، مقصود همه اسرار پنهانی، همه حقایق غیبی و همه هدف‌های اساسی و حقایق اولیه زندگی است. آنها را ول کنیم چون قابل تحقیق نیستند. بنابراین بعای اینکه علم را در کشف حقایق معطل کنیم، در کسب قدرت مأمورش کنیم. بنابراین در تمدن قدیم شعار علم عبارت بود از کشف حقایق، اما در فرهنگ جدید شعار علم عبارت است از کشف قوانین. قوانین یعنی چه؟ یعنی روابط بین اجزاء طبیعت، که غیر از حقایق است. مثلاً رابطه سقوط یک شن از بالا با زمین، کشف نیروی جاذبه، و کشف سرعت سقوط یک شن بطرف زمین چیست[۵]. علم جدید می‌خواهد[۶] این را کشف کند. در علم قدیم اینها جزء حقایق نبود؛ آن هم جزء حقایق عالم نیست. همانطور که گفتم، حقایق یعنی معنی واقعی انسان، معنی واقعی زندگی، معنی واقعی مسیر و هدف همه هستی و اینکه ما واقعاً چه هستیم. اما در تمدن جدید کوشش علم تها و تها کشف روابط میان پدیده‌های طبیعت است برای بدست آوردن قوانینی که بوسیله بشر استخدام بشود تا بشر بر طبیعت مسلط بشود و از این سلطه به نفع زندگی روزمره‌اش هرچه بیشتر بپر بگیرد. این، خلاصه بینش علمی جدید است.

این شعار علم جدید شد: دانائی، یعنی توانائی. در صورتی که در قدیم دانائی یعنی بینائی، و می‌دانیم که بینائی با توانائی فرق دارد، چه بسیار کسانی که بینا هستند اما توانا نیستند و چه بسیار کسانی که توانا هستند اما بینا نیستند. خیلی‌ها هستند که بر طبیعت مسلط‌اند و از یک تک زمین محصول فراوان بدست می‌آورند یا از یک گاو که یک من شیر می‌دهد پانزده من شیر می‌گیرند[۷] (این علامت چیست؟ سلط انسان بر طبیعت)، اما همین انسانی که چنین سلطی بر طبیعت دارد ممکن است هر گز بینائی نداشته باشد و از نظر فهم و از نظر احساس کردن واقعیت هیچ باشد، علمی محض باشد. نمی‌بینیم کسانی را که در یک رشته علمی در علوم طبیعی یا در علوم انسانی چقدر پیشرفت‌هستند اما از نظر فهم مسائل انسانی عامی محض‌اند؟! بخاطر اینکه امروز علم بینائی نمی‌دهد بلکه فقط و فقط توانائی می‌دهد.

هدف هنر تفتن سازی است

اما ادبیات و هنر در تمدن جدید... وقتی علم کشف حقیقت را کنار می‌گذارد امکان دارد که هنر و ادبیات دنبال کشف حقیقت برود؟ نه، بزرگترین چیزی که مسئول کشف حقایق در تاریخ بشر است چیست؟ علم و عقل است. وقتی علم و عقل از کشف حقیقت سرباز می‌زنند، ادبیات و هنر مسلمًا زودتر از آنها این بار مسئولیت را از دوشان می‌اندازند - و انداختند. در قدیم ادبیات و هنر برای کشف و بیان حقیقت دنبال علم و فلسفه بود، می‌بینیم که هنر قدیم غالباً یک مبنای متأفیزیکی و فلسفی دارد، یعنی هنرمند همکار یک فیلسوف است، شاعر همکار متفکر است، و حتی مجسمه‌سازی چیزی است در خدمت فلسفه یا در خدمت مذهب.

هدف ادبیات و هنر چیست؟ الآن هدف ادبیات و هنر تفتن است. تفتن یعنی چه؟ تفتن از چه پیدا می‌شود؟ (درست دقت کنید به این کلمات که تصادفی انتخاب نمی‌کنم، روی یک مبنائی است) و از کجا زائیده می‌شود؟ انسان همیشه طالب تغییر است (تغییر پسندی و تغییرپذیری همواره جزء صفات اساسی انسان است)، اما در زندگیش با تغییر همواره سر و کار ندارد. می‌بینیم که در یک روز هشت ساعت یک کار مکرر را باید انجام بدهد یا در طول یک سال هر روز یک کار مشابه را انجام می‌دهد: ساعت هفت صبح سرکارش می‌رود و اعمال تکراری دائمی انجام می‌دهد تا ظهر؛ بعدازظهر تا نصف شب همینطور؛ باز صبح همینطور؛ باز عصر همینطور؛ باز صبح همینطور؛ یک احساس نوع جوئی دارد اما یک کار یکنواخت. کی میل نوع در او بوجود می‌آید؟ کار نوع ندارد. این کار تا سی سال دیگر به همین شکل است که هست، تا سی یا پنجاه سال دیگر کار کند، همین جور است. یک راننده یک نوع اعمال تکراری همیشه باید انجام بدهد یا یک معلم حرفه‌ای تکراری را باید سی سال همینطور تکرار بکند. بنا یا مهندس یا هر کس دیگر [همین وضع را دارد]. اما او یعنوان انسان یک روح نوع جو دارد. این روح نوع جوئی در کار و شغل ارضاء نمی‌شود، بنابراین تعامل به

چه نیازی در همه بوجود می‌آید؟ نیاز به تفتن جوئی، بمیزانی که کارها یکنواخت می‌شود، میل تفتن جوئی در انسان بیشتر می‌شود. در گذشته کارها کمتر یکنواخت بود؛ چرا؟ برای اینکه آدمی که می‌خواست در صحرا زراعت بکند یا گومندان را آب پدهد، در اعمال، در رفتار، در حرکت، در پاشدن، در نشستن و در لباس پوشیدنش آزاد بود. اما می‌بینیم امروز حتی در پراهن پوشیدن هیچکس آزاد نیست، نیست، در انتخاب رنگ هیچکس آزاد نیست (می‌بینیم که از روی بخشانه همه رُست می‌گیرند!). قالبهای شغلی و قالبهای اجتماعی روزی‌روز یکنواخت تر و تکراری‌تر می‌شود، اما روح آدم عوض نمی‌شود. روح آدم میل به آزادی و تنوع دارد. بنابراین در اینجا نیاز به هنر احسان می‌شود. هنرمند در کنار زندگی یکنواخت انسان، بوسیله خلق و ابتکار هنری، یک نوع زندگی فرضی و موهوم متنوعی را در برایر احسان انسان پدید می‌آورد. روش شد رسالت هنرمند در زمان جدید چیست؟ بمیزانی که قالبهای زندگی و شکل‌های زندگی و کار یکنواخت و تکراری می‌شود، روح انسان به چی بیشتر نیازمند می‌گردد؟ به تنوع. کسانی که کارگرند به تغیر و تنوع و رقص و موسیقی بیشتر احتیاج دارند یا دهقان‌ها؟ کارگرانها بیشتر احتیاج دارند. چرا؟ برای اینکه کارشان تکراری تر و مشابه تر است، شهربانی‌ها به تنوع بیشتر می‌برازند یا دهانی‌ها؟ شهربانی‌ها. شهربانی بزرگ بیشتر نوع جویند یا شهرهای کوچک؟ شهرهای بزرگ. شهرهای صنعتی بیشتر کاپاره، دانسینگ، رستوران و نوع‌های عجیب [دارند یا شهرهای غیر صنعتی]؟ شهرهای غیر صنعتی [ا]. به هر شکلی سر مردم را گرم می‌کنند. چرا که مردم نیازمند به سر گرمی هستند.

در تمام دنیا ملوان‌ها بیشتر از همه مشهورند. در کنار دریا یا در سواحل و لنگرگاه‌ها بیشتر از همه جا وسائل تغیر و وجود دارد: کاپاره‌های عجیب، رقصان خانه‌های عجیب، نمایش‌های عجیب، و شب نشیتمبایی عجیب و غریب. چرا؟ ملوان‌ها در دنیا معروف‌اند که عیاش ترین تیپ‌های اجتماعی هستند بخاراً اینکه کار ملوان از همه تکراری تر است؛ او گاهی در ظرف سه ماه، شش ماه فقط و فقط

مسئولیت بطور دروغین، این فرار از قید بوسیله تخدیر در زندگی امروز کاملاً روش تراست برای اینکه این قید زندگی هر روز یکنواخت نشده و هر روز در شکل های بی رحم تری انسان را اسیر می کند. آدمی همیشه دلش می خواهد نجات پیدا کند؛ نجات ممکن نیست به مستی می پردازد، [تا حالتی] در او بوجود باید ولو بصورت موقتی که احساس یک گرفتار را نکند.

تفريح یعنی چه؟ اگر زندگی آدمی را به سه قسمت [تقسیم] بکنیم (مثلاً هشت ساعت کار و هشت ساعت امور متفرقه زندگی فردی و خانوادگی و خصوصی و...)، ماشین می آید چه کار می کند؟ از کدام هشت ساعت کم می کند؟ این هشت ساعت کار را کم می کند. یعنی ماشین که می آید هشت ساعت کار را به یک ساعت کار یا به نیم ساعت کار تبدیل می کند. در طول تاریخ بشر یک مقدار زمان فراغت همیشه وجود دارد. زمان فراغت یعنی زمانی که در آن آدم نه می خوابد، نه کار می کند و نه به امور شخصی می پردازد، یعنی بیست و چهار ساعت در هفت [یک هفته] در ماه و [یک ماه] در سال آزاد است. در جامعه شناسی و روانشناسی - هردو - زمان فراغت بینهایت مسئله حساس و قابل مطالعه است. لوازیز *Loisir* یعنی اوقات آزادی و فراغت آدم. چرا جامعه شناسی به اوقات فراغت اینهمه کار دارد؟ زیرا هر فردی و هر جامعه ای در اوقات فراغتش بیشتر خودش است تا در اوقات کارش. در اوقات فراغت اطوار و رفتار هر کسی به چه وسیله تنظیم و تعیین شده؟ کارش. وقتی وارد یک اداره می شوید، می بینید همه آدمها درست مثل کله قند همنیطر نشسته‌اند؛ همه یک جور به شما جواب می دهند: «برو فردا بیا»؛ مثل ضبط صوت اند. همه یک جور ژست می آیند، همه یک جور اطوار دارند، همه یک جور رفتار دارند، همه یک جور رابطه و برخورد دارند؛ تقریباً مشابهاند. بنابراین در موقع کار نمی توانید خصوصیات این کارمندان را از هم تشخیص بدید، چون شکل کار شکل آنها را تعیین و مقید کرده است. چه موقع آنها از هم متفرق می شوند تا هر کدام یک شکل، یک روح و یک خصوصیت از خودشان نشان بدهند؟ در اوقات فراغت می بینیم در موقع کار همه کارگران یکنواخت‌اند، اما در اوقات بیکاری وقتی می دیزند توی یک کافه با

باید در عرضه بشنید و موج را نمایش کند. هیچ نوع کار متغیری ندارد. این آدم که شش ماه فقط و فقط رنگ یکنواخت آب را ورنگ یکنواخت آسمان را دیده و دیگر هیچ حادثه‌ای را ندیده، هیچ بر خوردی نداشته و اصلاً هیچ حادثه‌ای در زندگی شش ماههای رخ نداده، روحش به چه احتیاج دارد؟ به نوع، به حادثه، به تفدن در زندگی. او تا پایش به ساحل می رسد، اول می رود دنبال نمایشاخانه تا تغیریغ بکند. این درست روش است؟ بنابراین بعیزانی که انسان در قالبهای زندگی، اشکال زندگی و قالبهای کار سخت تر، یکنواخت تر و فشرده تر می شود، روحش نیاز پیشتری به نوع پیدا می کند. نقش نوع از لحاظ روانشناسی و تحلیل روانی چیست؟ نوع فربی است که نیاز آدمی را که می کوشد تا خود را از اسارت قالبهای یکنواخت و مکرر زندگی و کار برهاند، تشفی می بخشد یا سیراب می کند. معنای تفدن از لحاظ روانشناسی این است. وقتی که روح انسان در قالب مشابه کار گرفتار می شود، همیشه در تلاش است که خودش را از آن آزاد کند، اما نمی تواند براستی آزاد کند چون کارش است و فرم زندگی عمومی است و در اختیار او نیست. اما این تلاش برای آزاد کردن روح از قید این ماشین یا این ابزار کار یا این فرم زندگی است. این نیاز در روحش هر روز شدیدتر می شود. تفدن جویی یا تفدن وسیله‌ای است که روح آدم را اندکی از قید یکنواختی و نکرار قالبهای خشک زندگی و کار می برهاند. بنابراین نیاز به تفدن یک نیاز اصلی در روح انسان است، انسانی که قالبهای خشک او را محدود کرده و هر روز هم بیشتر می شود.

در جامعه امروز چه کسانی ملزم‌اند که نیاز آدمی را به تفدن یعنی به نجات موقتی از قید یکنواختی و نکرار، برآورده کنند؟ هنرمندان. با این تحلیل روانی که کردم، آیا برایتان روش نمی شود که چرا در جامعه‌های متقدم تر مصرف مواد مخدر هر روز بیشتر می شود؟ نیاز آدمی به نجات از این قیدی که جامعه واقعی بعنوان قالبهای مکرر و یکنواخت بر روحش تحمل می کند؛ موجب می شود که او] به مستی و تخدیر بپردازد. در تحلیل مولوی مستی و تخدیر یکنوع چیست؟ فرارورهای انسان از قید است، اینطور نیست؟ [رهایی] از قید تعلق و از قید

می‌دوند سیزده بدر نشان می‌دهند که هر کدام چه تبیی هستند. بنابراین جامعه‌شناس و روانشناس در اوقات فراغت بهترین فرصت‌ها را پیدا می‌کنند تا با روح عربان انسان تماس داشته باشند. در اینجا انسان بدون هیچ قید خارجی خودش است. بنابراین طرز گذراندن ایام فراغت هر کسی با هر جامعه‌ای نشان دهنده طرز تربیت او و کیفیت روحی و تمدنی و فرهنگی و مذهبی اوست. اگر محققی مورد مطالعه قرار بدهد که مثلاً در پنجاه سال اخیر در جامعه ما ایرانی‌ها تغیرات یا ایام فراغت یا تعطیلات تابستان و یا ایام عید را چه جور می‌گذراند و سایل تغییری که برای گذراندن این ایام انتخاب می‌کردند چه بوده و طرز یک نیک رفت و طرز رفت و آمدۀایشان چه جور بوده است، می‌تواند بطور دقیق نشان بدهد که ایرانی‌ها در ظرف پنجاه سال اخیر ناچه حد تغییر فراوان کردند و به چه شکل و به طرف چی تغییر گردند.

اوقات فراغت (یعنی زمان آزاد، زمان خالی) معمولاً بوسیله کی پر می‌شود؟ باز بوسیله هنرمند. مگر در اوقات فراغت نیست که موزیک گوش می‌دهید؟ در اوقات فراغت نیست که به تأثیر می‌روید؟ (گفتم اوقات فراغت چه دو ساعت در شبانه‌روز باشد، چه یک چممه در هفته باشد، چه پانزده روز در ایام عید باشد و چه سه ماه در تابستان باشد - فرق نمی‌کند. اینها ایام فراغت است. حتی اگر یک ربعین دو تا زنگ باشد ایام فراغت است. چه یک ربع باشد چه سه ماه، فرق نمی‌کند). هنرمندان کالاهایشان را چه موقع بر انسان عرضه می‌کنند؟ در ایام فراغت انسان‌ها، نه در ایام کارشان. بنابراین ایام فراغت یک ظرف خالی است در اختیار هنرمندان که آنرا پر می‌کند. پس هنرمند، بمعنای اعم! شامل [نقاش و شاعر و مجسمه‌ساز و موزیسین، کارشن فقط و فقط یک تفنن است، یکنون تخدیر و تسکین است برای احساس کاذب آزادی انسان از قید کار یکتواختی که به او داده‌اند. میل به تغییر در او چه میلی است؟ صحیح و سالم و اصیل است.] هنرمند می‌خواهد! این میل به تغییر را بوسیله تغییرات کاذب تشغیل بدهد و ایام فراغت را پر بکند.

اگر می‌بینیم که یکی از خصوصیات فرهنگ و تمدن جدید سقوط ارزش

معنوی هنرمند و دانشمند - هردو - است، بیهوده نیست. در گذشته مردم به دانشمند احسان تقدس نداشتند؟ به او احسان پرسش نداشتند؟ خیال نکنید که فقط دانشمندان مذهبی در چشم احترام و معنویتی داشتند؛ هرگز! در گذشته حتی دانشمندانی که به شاگردان خود موسیقی با زبان و یا ادبیات درس می‌دادند، معمود شاگردانشان بودند، شاگردانشان در مقام یک قدیس اینها را می‌پرسیدند و برای آنها یکی از مقدسین مذهبی بودند. چرا؟ زیرا همه در چهره کسی که دانستی داشت یکنون تقدس ماوراءالطبیعتی خدائی می‌خوانندند. این تقدس در نگاهها و اذهان [مردم] جامعه از کجا برای عالم آمد؟ بخارط رسالتی که علم داشت و آن کوشش برای کشف حقیقت بود. اما وقتی که خود علم هدفش را بجای حقیقت پرستی فقط و فقط قدرت پرستی و استخدام نیروهای طبیعت برای زندگی مادی تعیین می‌کند، آیا طبیعی نیست که مردم به عالم بعنوان یک کارگر ورزیده نگاه کنند؟ طبیعی نیست؟ دیگر تقدس! [معنی ندارد!] شما به کارگری که در معدن کار می‌کند و برایتان العاس استخراج می‌کند، احسان تقدس معنوی می‌کنید؟ نه. او همانقدر تقدس دارد که کارگری که باعجهتان را بیل می‌زند منتهی او روزی صد تومان می‌گیرد و این روزی ده تومان، پنج تومان، یک تومان. ارزش ایند و بطور مطلق با چی سنجیده می‌شود؟ با پول! منتهی بیشتر با کمتر است. بنابراین عالم از غیرعالیم ارزش انتصادی بیشتری دارد، اما ارزش معنوی بیشتری ندارد. چرا؟ برای اینکه عالم کسی است که ابزار علم دارد و محصول بیشتری از طبیعت بر می‌دارد، ولی کارگر کسی است که چون آن ابزار را ندارد و یا برای کار در اختیارش قرار می‌گیرد، محصول کمتری بر می‌دارد. والا از نظر تقدس هردو کارشان مساوی است چون جنس و رسالت کارشان یکی است. از این جهت است که وقتی علم هدفش را برخورداری مادی هرچه بیشتر انسان از مادیات زندگی تعیین کرد و نه معنویت انسان، نه تکامل روحی و نه تکامل احسان انسانی، از نظر تلقی‌یی که از او در جامعه می‌کنند بصورت یک کارگر و عمله درمی‌آید و حتی بدتر از این خودبخود در اختیار پول قرار می‌گیرد.

اگر من خواسته باشم بعنوان عالم انکار شما را بالا ببرم، بینش شما را

گشترش بدهم؛ روح شما را صیقل بدهم، از نظر تکامل روحی و معنوی روی روح شما کار بکنم و روابط انسانی را معنوی‌تر و متعالی‌تر بکنم، احتیاج به سرمایه‌دار دارم؟ احتیاج دارم در اختیار کسی قرار بگیرم؟ نه؛ خودم با یک جهه پشمته و با نان خالی می‌توانم کار بکنم، زندگی بکنم و رسالتم را به نحو احسن انجام بدهم - رسالتی را که سقراط انجام می‌داد. اما اگر علمی داشت باشم که همه هدف‌ش این باشد که از نکاهی از زمین محصول بیشتری درآورد یا از این قانون طبیعی ابزاری برای وسیله حمل و نقل و ارتباط اختراع کند، خودبخود من به چه احتیاج دارم؟ به سرمایه‌دار، خودم که سرمایه ندارم، سرمایه‌من علم است. بنابراین ارزش سرمایه‌من و سرمایه‌دار درست مساوی می‌شود. وقتی او پول می‌دهد و من هم علم می‌دهم کارخانه‌ای راه می‌افتد، یک ابزار مادی ساخته می‌شود و یک محصول تازه به بازار می‌آید. آیا من هیچ دلیلی دارم که سرمایه‌ام، که علم است، از سرمایه او، که پول است، فضیلت‌ش بیشتر است؟ برای این دلیلی دارم؟ نه، هیچ دلیلی ندارم. چون هردو داریم یک کار را انجام می‌دهیم. ارزش هر فرد با هر شیء بسته به چیست؟ به نقشی است که در زندگیش بازی می‌کند، پول و علم - هردو - یک نقش را در زندگی بازی می‌کنند. بنابراین هردو یک موقعیت و مقام را دارند. آنوقت که می‌گفتم من علم دارم ولو پول نداشته باشم و تو علم نداری ولو همه گنج‌های دنیا در دستت باشد، اما تو از من پست تری و خود توهم قبول می‌کردی، موقعی بود که علم خدمتی به روح‌های انسانی و به اخلاق انسانی می‌کرد که از دست پول ساخته نبود، یعنی علم برخلاف جهت پول حرکت می‌کرد.

در ادبیات قدیم، در مذاهب قدیم و در فرهنگ‌های قدیم پول و دانش دربرابر هماند و همیشه بصورت بدینانه و دشمنانه به هم نگاه می‌کنند. اما حالا در خدمت هماند و حتی علم در خدمت پول است. وقتی سرمایه‌دار سرمایه‌من گذارد و من علم را رویش می‌گذارم، چه کسی هدف را تعیین می‌کند؟ سرمایه‌دار. اگر من بگویم: نه، می‌گوید: برو، و یکی دیگر را می‌آورد استخدام می‌کند. بنابراین هدفها را شرکت سهامی میان علم و پول، یعنی مدیر عامش پولدار است؛ مشخص می‌کند]. از ازدواج میان عالم و سرمایه‌دار که در تمدن جدید باهم ازدواج کردنده، اسم اولین

بجهای که متولد شد چه بود؟ ماشین.

ماشین] جدید] با ماشین سابق، مثلاً آسیاب، چه فرق دارد؟ ماشین‌های قدیم یا ابزار قدیم را به چه وسیله‌ای درست می‌کردند؟ بوسیله آن احساس و بینش فنی که در همه آدم‌ها هست درست می‌شد، نه بوسیله علم. علماً هیچ‌وقت... یا گل و یا نعل درست نمی‌کردند. کی سقراط گل درست می‌کرده؟! چه کسی در آن گل درست می‌کرده؟ نه سقراط، نه اپیکور و نه لوسيوس، هیچ‌کدام از اینها در این مقام نبودند. یک عده فنی‌ها که اصل‌آتیب دیگری بودند، [درست می‌کردند]. اما حالا ماشین را کی درست می‌کند؟ سقراط‌ها و ارسطوها و افلاطون‌های زمان، اینها ماشین درست می‌کنند. بنابراین فرق ماشین با ابزارهای قدیمی این است که ابزارهای قدیمی روی تجربه فنی ناخودآگاه افراد درست می‌شد و نه روی محاسبات قبلي؛ [ولی ماشین ببروی تجربه علمی خودآگاه عالم درست می‌شد]. آیا کسی که آب درست می‌کرد، می‌دانست که چه روابطی بین اهرم‌ها و کانون‌سنگ با انتقال حرکت آسیا به حرکت سنگ و امثال اینها وجود دارد؟ نه؛ او اینها را روی تجربه ناخودآگاه فنی درست می‌کرد. اما امروز یک دانشمند متفسر روی یک صفحه فرمول‌ها رامی چیند؛ علم را بررسی می‌کند و قوانین طبیعت را تحلیل می‌کند و به فرمول‌های خاصی می‌رسد و بعد به کارخانه می‌دهد و ابزار را می‌سازند؛ بعد می‌بینیم یک ماشین نازه ساخته شد. این ماشین براساس چی ساخته شده؟ براساس کار و مفズ علمی یک عالم بزرگ و با محاسبه علمی قبلي.

امروز کارگر فنی صنعت را درست نمی‌کند، بلکه صنعت را اداره می‌کند، در صورتی که قبل‌آهنین فنی‌ها بودند که ابزار را درست می‌کردند، اما امروز نفس علم و نبوغ علمی ماشین را می‌سازد و برای همین هم است که ماشین هر روز تکامل سریع پیدا می‌کند و سوخت، فرم و تولیدش هر روز عوض می‌شود. برای چی؟ برای اینکه علم به آن کمک می‌کند، عالم پشت آن است. اما چرا در قدیم یک ابزار را که درست می‌کردنده، دوهزار سال تغییر نمی‌کرد؟ برای اینکه عالم پشت آن نبود. عالم بر روی مسائل دیگر فکر می‌کرد و فکرش روی این مسائل هر روز عوض می‌شد. اما روی ابزار کار] فکر نمی‌کرد]. این گلی که درست می‌کنیم از

زمان حضرت آدم هست، اما هیچ تغییر پیدا نکرده است بخاطر اینکه عالم آنرا محاسبه نمی کرده است. حالا درست روش نش د که تمدن جدید به چه صورت جبراً ساخت می شود؟

اول گفتن علم از حقایق برگرد و به واقعیات زندگی پردازد، هدفش کشف حقیقت یا نکامل روحی انسان نباشد، بلکه برخورداری مادی انسان و متقدرشدن انسان باشد، نه خوب شدن انسان، چون خوب بودن غیر از توانا بودن است. هدف علم توانا شدن انسان است. وقتی علم این هدف را پیدا کرد خودبخود به چه احتیاج دارد؟... ابوشکور بلخی می گفت: «دانش و خواسته است نرگس و گل - که به یکجای نشکنند بهم - هر که را دانش است خواسته نیست - هر که را خواسته است دانش کم» (اینکه می گوید «دانش کم» بخاطر قافیه است؛ اگر آن «هیچ» می گوید باید می گفت دانش هیچ. اما چون آن «بهم» است او هم باید بگوید «کم»، والا دانش یکجا بوده و خواسته یا ثروت یکجای دیگر نمی توانستد باهم جمع شوند). اصلًا راه، ذات و رسالت علم و ثروت کاملاً مقابله بوده است. اما امروز مسلمًا باید دست بدست هم بدشتند چون بول بدون علم در دنیا کاری نمی تواند بگند و علم بدون بول هیچ ارزشی ندارد. ارزش هر علمی در چیست؟ در پیاده شدن و تبدیل شدنش به ماشین، و گرنه بی ارزش است. بنابراین علم خودبخود در اختیار پول قرار می گیرد. از همکاری علم و بول خودبخود و جبراً چی تولید می شود؟ ماشین. چرا؟ هدف هردو چیست؟ تولید بیشتر و برخورداری مادی بیشتر. بنابراین هردو به چه احتیاج دارند؟ به ماشین، که وسیله است. چه چیز پشت ماشین است؟ بول و علم؛ علم بعنوان عمله ماشین و بول بعنوان صاحب ماشین. بول هدف مسافت ماشین را تعیین می کند؛ پنجاه نفر فیزیکدان را استخدام می کنند و به کارخانهای می پرند، بعد قدرتمندان، چه آنها که قدرت سیاسی دارند و چه آنها که قدرت پولی دارند، به آنها می گویند: این لامپ ها را می خواهیم، این فرمول ها را باید بدست بیاورید، و این ماشین را باید بسازید. آنها هم باید بسازند. عالم کوچکترین حقیقی ندارد که بگوید: «من می سازم، من نمی سازم؛ این خوب است، آن بد است». بدترین و کثیف ترین سرنوشت علم در تمام تاریخ دنیا امروز است، که اسمش قرن

علم است؛ و چه دروغی بزرگتر از این! قرن بول است و علم نوکری است. آن موقع هم قرن بول بود، اما عالم برای خودش آدمی بود؛ درست است که هیچی نداشت، قدرت نداشت و کس و کاری نداشت، ولی خودش و شاگردانش و عدهای که او سروکار داشتند یک اقلیم مستقل بودند، انسانهای آزادی بودند، نوکر کسی نبودند، مگر خودشان می خواستند بشونند. این، یک بحث دیگر است. اما امروز در دنیا هیچ عالمی نمی تواند نوکر بول نباشد - هیچکس. یک فیزیکدان و یک شیمیست چه چور می تواند خودش را در اختیار بول قرار ندهد؟ اگر او بول نمی خواست و [علمش] تبدیل به بول نمی شد، کسی نمی رفت فیزیک بخواند. بخاطر فهم حقایق عالم کسی نمی رفت فیزیک یا شیمی و یا طب بخواند. اینها کشف حقایق زمین است!... آیا ممکن است علم در خدمت بول قرار بگیرد و عالم نوکر بولدار بشود و...

هنر و ادب که تها دنیای پاک انسان بود و او می توانست خود را با آن از این گند زندگی مادی گاه نجات بدهد و در آن دم بزند، حالا فقط و فقط مأمور پر کردن ایام فراغت مردم و کارگرانها و کارمندانها و مأمور دروغ گفتن به مردم (که شما در این ساعات از قید بندهای خشک زندگی آزادید، یعنی تفنن ساختن!) شده است. بنابراین آیا در موقعی که علم به این سرنوشت و هنر و ادب به این سرنوشت دچار می شوند، می توان گفت که اخلاق و معنویت ممکن است زنده بمانند؟ و ممکن است در چنین تمدنی انسان هنوز وجود داشته باشد؟ آیا ممکن است انسان باقی بماند و رشد کند؟ در طول تاریخ انسانها را چه کسانی تربیت می کردند؟ از نظر اخلاقی، مذهب ها انسانها را در دنیا تربیت می کردند؛ از لحاظ رشد فکری، فلاسفه و دانشمندان؛ از لحاظ تلطیف روح و زیبائی احساس، هنرمندان. اما امروز مذهب از جامعه اروپایی بکلی رخت برپاست، بنابراین اخلاق بی صاحب است، و علم در دنیای صنعتی و دنیای متmodern در خدمت بول قرار گرفته و تسلیم محض آن است، و هنر و ادب بصورت وسائل تعریح یا تفريح باشند. کسی که هشت ساعت کار می کند برای اینکه یک ساعت را خوش بگذراند، به دامن هنر یا به دامن کالاهانی که هنرمند در دسترسش می گذارد، می رود، موسیقی گوش می دهد

بخاطر اینکه یک ساعت رفع خستگی بکند. بنابراین هنر برای رفع خستگی است - این رمالتیش است. آنوقت با چنین وضعی امکان دارد هنر نیز از آسیب پولپرسی و انحطاط مادی مصون بماند در حالی که علم به این شکل خودش را فروخته و مذهب به این شکل میدان را غالی کرده است؟ امکان دارد ادب و هنر پاک و سالم بمانند؟ مسلماً وقتی شغلی به این پستی داشته باشد هر گز امکان ندارد سالم بماند. یعنی چه؟ یعنی هنر و ادب به تسکین و تهدیر افراد می‌پردازند. این افراد وقتی کار عملگی می‌کنند بعنوان یک کار اساسی جدی واقعی به آن نگاه می‌کنند، ولی وقتی به کار هنری می‌پردازند بعنوان یک کار ترقیعی و تفتی و فانتزی به آن نگاه می‌کنند. بنابراین وقتی هنر تا این مرحله پایین باید، مسلماً دیگر نمی‌تواند تقدیمش را حفظ بکند.

بنابراین قرن امروز قرن فروپختن همه تقدیس‌ها و یالندی‌ها و شکوه‌ها است. مردم تا قرن نوزدهم بشدت تحت تأثیر پیروزی علم و کشف‌های تند و شدید و جدید بودند. چرا می‌گویند هنرمند نمی‌تواند رسالت و تقدیس خودش را حفظ کند؟ برای اینکه آن هدفتش کشف نفس زیائی و عظمت که رسالت اساسی اش بود، نیست، بلکه مامورش کرده‌اند که سر مردم را برای دو ساعت که بیکارند و برای پنج ساعتی که کار ندارند، گرم کند. پس بجای اینکه هدفتش رسیدن به زیائی‌های تازه یا خلق زیائی‌های تازه باشد، تقدیم پیشتر درست گردند و سر مردم را پیشتر گرم کردن است. این است معنای بازاری شدن هنر. من بینم در خود اروپا (شرح زندگی هنرمندان را بخوانید از همه جای دنیا رقت بارتر است) هنرمندانی که در اختیار اوقات فراغت مردم و در اختیار تقدیم سازی برای مردمی که کار می‌کنند قرار گرفتند، جزو بزرگترین سرمایه‌داران هستند. اما هنرمندی که خودش را نخواست بفروشد و به خلق و کار هنری اصول مستقل از تقریب و خوشگذرانی و عیاشی دیگران بوسیله هنر، پرداخت از گرسنگی مرده است. شاید دهبا نفر از هنرمندان بزرگ مردند. اما بعد چه شدند؟ بعد آثارشان گلن کرد. چرا بعد گلن کردند؟ خیال می‌کنید که باز کشف هنری شده که این آثار گلن کرده‌اند؟ نه! این آثار باز رایج و مد شده؛ بعد از مرگ هنرمند این آثار باز برای

تقریب خاطر دیگران هست که بفروش می‌رود یا به نمایش گذاشت می‌شود، بزرگترین تابلوهای هنری را په کسانی می‌خرند؟ آیا هنرمندان می‌خرند؟ مشتریان بزرگترین تابلوهای هنری در حراجی‌ها کیستند؟ سرمایه‌داران. این بزرگترین رقت هنر و بزرگترین بردگی هنر و نهایت انحطاط هنر است.

... سالان نمایش رفع خستگی می‌کنند یا رفتن به کتاباره؟ یکی برای اینکه همیشه به کتاباره می‌رود و نکراری می‌شود، گاه به نمایش می‌رود، و یکی برای اینکه چندین ماه به نمایش رفت و براپیش نکراری شده، گاه سری به کتاباره می‌زند. این مسأله براساس آمار است نه حرف من. امروز در اروپا تها و تها بورژوازی به تأثر می‌رود. تأثری در فرانسه است بنام تأثر پوپولار *populair* اصولاً این تأثر را در سال ۱۹۵۴ برای توده مردم درست کرده‌اند. چرا؟ در دنیا، بخصوص در فرانسه و انگلستان، هنرمندان تأثر خود را خیلی بالاتر از هنرمندان سینما داشتند. چرا؟ برای اینکه معتقد هستند هنرمندان سینما خودشان را به بول فروخته‌اند و نوکر سرمایه‌دارها شده‌اند. این هنرمندان سینما نوکر کی‌اند؟ نوکر آن کسی که پنج میلیون دلار برای فیلم می‌گذارد. [تبه کننده] می‌گویند: هر ادائی باید در بیاوری گه مشتری بیشتری باید. او هم همه ادایها را در می‌آورد تا مردم جمع شوند. اما هنرمند تأثر می‌خواهد در برابر هنرمند سینما با سلیقه ساده حیثیت هنر را حفظ کند. این اصلاییک مت هنری است...



چونان کر گدن تنها سفر کن!

دکتر علی شریعتی

پرستش نیاز وجودی انسان

... نوع انسان به این شکل است و همین بزرگترین عامل ترقی و پیشرفت او بوده که در حال متوقف نمی‌شد و همواره بطرف آینده می‌دود. چون انتظار بزرگترین موتور تحرک و پیشرفت بشر است، برای همین است که پل سیمون می‌گوید: افسوس که در تمدن جدید انسان منتظر هیچ دیگر نیست جز رسیدن مترو، بخصوص امروز مسأله انسان طرح است. مثلاً می‌خواهیم مسأله پیسوادی را با هند آکرونیک و دیاکرونیک مقایسه و بررسی کیم. با هند آکرونیک پیسوادی را در تمام ملت‌های دنیا مطالعه می‌کنیم؛ در شرق و غرب، در آفریقا، در استرالیا و در آمریکا. در سطح مطالعه می‌کنیم. یکوقت دیاکرونیکمان مطالعه می‌کنیم، یعنی پیسوادی را در یک ملت در طول تاریخ دو هزارساله، سه هزارساله، چهار هزار ساله، سیصد ساله و پانصد ساله مقایسه می‌کنیم. این چیست؟ عقیقی است، یعنی دیاکرونیک است. این دو هند و همچنین هند تکرار و دوام نشان می‌دهد که این اصلی غریزی است. چه جور؟ اگر ما هم آکرونیکمان و هم دیاکرونیکمان مقایسه و بررسی کردیم، هم دیدیم پرستش یا صفتی دیگر در انسان وجود دارد و هم دیدیم تکرار و دوام دارد، ثابت می‌کنیم که این مسأله غریزی است.

به چه صورت؟ می‌بینیم انسان‌ها در طول تاریخ خانه می‌سازند؛ این، دیاکرونیکمان است. آن انسان‌ها در تمام دنیا خانه می‌سازند؛ این، آکرونیکمان است. پس خانه ساختن غریزه‌ای است در انسان. در تمام ملت‌های دنیا امروز آکرونیکمان پرستش وجود دارد. در طول تاریخ بشر همواره بدون یک قرن تعطیل دیاکرونیکمان پرستش وجود دارد. پتا براین در ذات آدمی پرستش یعنوان یک غریزه تهاده شده است. انسان باید چیزی با کسی را همواره پرستد.

یقول الکسیس کارل پرستین مانند دمزدن و آشامیدن در نهاد فیزیولوژی ما نهاده شده است. علم ماقبل تاریخ (یک علم انسان‌شناسی بنام علم ماقبل تاریخ وجود دارد) نشان می‌دهد که هیچ جا نبوده که اثری از انسان باشد، اما اثری از پرستش نباشد. مسلم است که پرستش با انسان بوجود آمده است. دلیل دومی که دارم در این مورد که پرستش ذاتی است، این است که مذهب‌ها، مثل مذهب بودا در دنیا پیدا شدند که پرستش را برداشتند (یکی از بزرگترین مذاهب که بیش از هفتصد میلیون طرفدار دارد، مذهب بودا است، که در آن پرستش خدا نیست، و اصلاً خدا ندارد)، اما بیش از همه مذاهب، حتی مذهب ابراهیم و عیسی و موسی، در مذهب بودا پرستش پدید آمده است. معبد‌های هندی شگفت‌ترین و پیچیده‌ترین و عجیب ترین معبد‌های تاریخ بشرنده، مثل [معبد‌های] مانیست که سنگها و آجرها را رویهم بگذارند و معبد درست کنند. یک کوه مثل کوه سنگی یا قله دعاوند را به شکل یک معبد می‌ترانند و دقیق ترین طریف گاری‌ها و هنرمندی‌ها را در آن بکار می‌برند. این معبد یا این‌جهه عظمت یک قله بزرگ کوه است، یک تکه بزرگ از پک کوهستان است. این‌جهه دقت و ظرافت در معبد مذهبی که عبادت در آن نیست، چه را نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد که اگر معبد را از بشر پگیریم، نمی‌توانیم عبادت را از او پگیریم. اگر خدا را نپرسند، آقای بودا را می‌پرسند! اگر بودا بگوید مرا نپرسن، یک «می‌بُر» را می‌پرسند. برایش فرق نمی‌کند؛ بهر حال او باید نیاز خودش را برآورده کند. آن در هند چیزهایی را می‌پرسند که من خجالت می‌کشم به یکی از شما بواشکی بگویم. در مذهبی که پرستش خدار از آن برداشته‌اند، حتی آلت تناولی می‌پرستند و معبد‌های پرشکوهی برای این معبدها

درست کردند! تزاد زرد مار می‌پرستد، گاو می‌پرستد! ولی باید پرستد.
آیا در تمدن جدید که احساس پرستش ضعیف شده (انسان مدرن معمولاً پرستش نمی‌کند و یا کم می‌کند و یا اصلًا به پرستش معتقد نیست)، پرستش از بن رفت؟ آیا در قرن نوزدهم و قرن بیست که قرن علم است، نه قرن پرستش، پرستش نمی‌بینیم؟ بزرگترین مذهب پرستش فاشیسم است، که در سال ۱۹۳۲ در دنیا بوجود آمد. فاشیسم یعنی پرستش رهبر، پیشوای قهرمان، ابرمرد. خدا را نمی‌پرستند، ابرمرد را می‌پرستند، هیتلر را می‌پرستند. مگر این پرستش نیست؟ در فاشیسم پرستش این است که من جانم را برای پیشوای سادگی بدهم، و به او [بعنوان] بزرگترین چهره مقدسی که تاریخ را می‌سازد، معتقد باشم. این معنی پرستش است.

خاک، خون و حتی یک ستاره سینما ممکن است مورد پرستش واقع بشود. می‌بینیم در روزنامه‌های ایران (بیشتر این جور چیزها را از اروپا نقل می‌کنند، مسائل دیگری که آنجا وجود ندارد!) نوشته‌اند که در یک فرودگاه لندن در حالی که [۱] هوا سرداشت و باران می‌آید پنج هزار نفر دختر و پسر تا صبح ایستاده‌اند تا شاید چشمثان به جمال یکی از همین جوانها که می‌خواهد باید، باید، مگر نه این پرستش است؟ مگر این فرق می‌کند با احساس که یک کاتولیک دارد برای ظهور احساس‌ها؟ بخاطر احساس پرستش است که او تا صبح در چنین حالتی می‌ایستد تا شاید وی را که رد می‌شود، ببیند. او چه کسی است؟ هر پنهان می‌خواهد باشد! به حال من با هر میزان و ملاکی چنین احساس نسبت به او بپیدا گرددام. این احساس، احساس منطقی و علمی نیست. او به بشریت خدمت نکرده است، و از این جهت هم نیست که او را می‌پرستم برای اینکه اگر [۲] خدمت کرده باشد، مسلمان باید شخصیت‌های دیگری را که بیشتر خدمت کردند، بپرستم (ما آنها را اصلاً نمی‌شناسیم؛ اگر در کویه نظارمان هم باشند، نمی‌دانیم کیستند)، ولی او را می‌پرستیم.

احساس پرستش را نمی‌توان از انسان گرفت و لو معبودها را از انسان بگیریم.

در تاریخ بشر یک متغیر و یک ثابت همیشه پهلوی هم قرار دارد، که دین را می‌سازد. معبودها همواره متغیرند، اما پرستش همواره ثابت است. بنابراین انسان موجودی است که باید دوست بدارد و بپرستد. اگر پرستش راه که عالی‌ترین احساس دوست داشتن است، از انسان بگیریم، انسان یکی از زیباترین ابعاد روحش فلچ می‌شود.

تعالی جوئی نیاز روح انسان

مسئله دیگر نیازمندی انسان، تعالی جوئی نیاز روح انسان [به تعالی] است. تا چه حد انسان سیر خواهد شد؟ البته انسان‌هایی هستند که با اختلال اینکه در پنج سال آینده یک رتبه برایشان باید، سیر می‌شوند، ولی بشریت با گرفتن همه هستی هرگز سیر خواهد شد (برای شوخی می‌گویند از یکی از شهرستانی‌های معروف ایران پرسیدند که: تو حاضری رئیس مملکت بشوی؟ گفت نه. گفته برای چی؟ گفت برای اینکه ترقی ندارد! راست می‌گوید). تا موقعی که من به آن [هدف] نرسیده‌ام، برایم یک هدف شورانگیز است، که آرزوها را برآورده می‌کند، اما به محض اینکه رسیدم باز چشم را از آن بر می‌دارم و به نقطه بزرتر و بالاتری می‌دوزم. این سفر دائمًا ادامه پیدا خواهد کرد. به هر منزل و سر منزلی که برسیم، باز منزل نیمه راه خواهد بود، مگر بشر بصورت جانور متوقف باشد، یعنی اینکه او را در سایه بینندیم و علف هم جلویش بگذاریم، دیگر چیزی از ما و دنیا و خدا نمی‌خواهد. بنابراین انسان یک موجود نیازمند دائمی است، نه تنها عطش او با نوشیدن همه آبهای دریا سیراب نمی‌شود بلکه هرچه بیشتر می‌نوشد نشتر می‌شود. چنانکه انسان امروز حتی در مسائل زندگی معمولی از انسان قرون وسطی به مراتب نیازمندتر است، زندگی پهداها و ارادات [۳] عبارت بود از [۴] «هف قلم مابحاجی که داشتند، ولی امروز مابحاج می‌باشند» خودمان خارج است، نه در مسائل معنوی که مادی نیز، بنابراین انسان موجودی است که نه تنها نیازش هرگز

برآورده نخواهد شد، بلکه هرچه پیش می‌رود و برخوردارتر می‌شود، همواره خودش را نیازمندتر احساس می‌کند.

روحهای بزرگ را از دوجا می‌توان شناخت: یکی از نیاز بیشترشان و یک از دردهای بیشترشان، که در خود احساس می‌کنند. این نیازها بقدرتی بلند و متعال است که طبیعت از برآورده گردن آنها عاجز است. من روی این جمله خیلی نکه می‌کنم برای اینکه مبنای همه حرفهایم است. انسان به اندازه‌ای نیازمند است (هرچه برخوردارتر می‌شود این نیاز بصورت تصاعدی بالا می‌رود) که همه هستی و طبیعت از برآوردن نیازش عاجزند. هر کس که انسان متعالی تری است این احساس را در خودش احساس می‌کند: «دنیا به اندازه‌ای که مرا برای همیشه پر کند، ندارد». اگر من داشت بشر هنر را بوجود نمی‌آورد. چرا به خلق زیائی می‌پردازد؟ برای اینکه زیائی‌هایی که در طبیعت است اورا بس نیست. اگر اورا بس می‌بود کسی دنبال اثر پیکاسو یا اثر لئونارد نمی‌رفت. طبیعت به اندازه کافی زیائی و رنگ آمیزی همه صحنه‌ها را در اختیار چشم ما گذاشت، اما برایمان کافی نیست؛ باید باز سازیم، باید خلق کنیم، چه را خلق کنیم؟ آنچه را که طبیعت از خلقش درین کرده باعاجز است. بنابراین ما بیش از «آنچه هست» می‌خواهیم. هر کس از آنچه هست بیشتر دارد، بیشتر می‌خواهد. برای همین هم است که هنر در جامعه‌های برخوردار و مرغه بیشتر مورد نیاز است تا در جامعه‌های که از لحاظ اقتصادی محروم هستند.

ممکن است پرسید چرا اینهمه را گفتی، اما آن چیزی را که همه علاوه‌گفته‌اند، نگفته‌ی من متذکر بودن انسان را نگفتم. من نمی‌دانم که فقط انسان متذکر است (این اندازه که بلدم!). هر گز باور نمی‌توانم یکم که در حیوانات تذکر نیست. امروز علم بطرف کشف هوش گل‌ها می‌رود. بنابراین چه جور می‌توانیم تذکر را مخصوص انسان بدانم. من تأثیر می‌کنم که این صفات فقط در انسان است، اما مطمئن نیستم که تذکر فقط در انسان است.

هنر پاسخگوی انتظار انسان

حالا بک بحث و مسأله دیگر و آن اینستکه چه چیز انسان را راضی می‌کند؟

چه مکتبی باید عرضه بکیم تا در آن مکتب انسان همه نیازهایش را (اعم این صفات جزء غرایی و نیازهای اولست) برآورده کند؟ اگر ما هر قابلی برای بشر درست کنیم که همه این اعضاء معنوی بشر در آن نگنجد، اورا ناقص بار می‌آوریم. ما انسان را بدینگونه^۱ بار می‌آوریم؛ یکی از این صفاتش را قوی می‌کنیم و رشد بیشتر می‌دهیم، ولی بسیاری از صفات دیگرش را م uphol می‌گذاریم. بنابراین بشر نیازمند مکتب و همچنین شکلی از تمدن است که بتواند در آن همه این استعدادهای گوناگونی که برای بشر گفته، آزادانه رشد بدهد، و تاکنون هیچ تمدنی پیدا نشده است. هر تمدنی مبتنی بر یکی از این صفات بوده؛ یک صفت را رشد می‌داده و دیگر صفات را تابود می‌کرده است. تا اینجا درست روشی است که چه می‌خواهیم بگوییم؟ انسان این است.

از این جهت است که می‌گوییم هنر، فلسفه، علم، تکنیک، شکل زندگی و مکتب فلسفی‌یی که به آن معتقدیم، همه باید با توجه به خصوصیت این انسان از تو طرح بشود. هرچه تا حالا هست، همه براساس یکی از ابعاد انسان و برآورده شدن یکی از این نیازهای انسان طرح شده است. این است که همه متوقف است. اگر هنر در اختیار این انسان قرار بگیرد، مثل امروز وسیله تقنن نمی‌شود بلکه بزرگترین زبان انسان برای برآورده شدن غالی‌ترین نیازهای او می‌شود، هنر، مثل امروز، فقط به خلق زیائی نمی‌پردازد. این تعریف که هنر فقط زیائی می‌آفریند، بزرگترین خیانت به هنر است، هنر برای انسان یک رسالت جدی‌تر دارد، و همان رسالتی را دارد که فلسفه، و همان رسالتی را دارد که مذهب، کدام رسالت؟ بزرگترین درد انسان انتظار دائمی‌اش است. این انتظار او نتیجه چیست؟ نارضائی از حال. کدام حال؟ همه این هستی حال است. بنابراین هم هنر، هم مذهب، هم فلسفه و هم علم باید تعهدشان جواب دادن به این انتظار انسان باشد. تعهد آنها برآورده گردن نیازهای دردناک و شدید و پر هیجان انسان است که طبیعت از برآورده گردن آنها عاجز است.

چونان کر گدن تنها سفر کن

...اگر تمام آثار شاعرهای خوب نویرداز را جمع کنید (من آنها را از آثار بسیاری از شعرای قدیم بیشتر ترجیح می‌دهم و بیشتر دوست دارم)، به اندازه یک پاراگراف این شعر بودا نویست و این نشان می‌دهد که در شعر صحبت از نو و کهنه کردن و در هنر اسم نو و کهنه بودن بسیار ناشیانه است و حکایت از این می‌گند که ما اصلاً مفهوم هنر و شعر را نمی‌فهمیم. همان‌جور که ساختمان و لباس را می‌شناسیم، همان‌جور هم درباره هنر و شعر قضاوت می‌کنیم. من این شعر دوست صفحه‌ای را که خلاصه روح مذهب هندو و مذهب بودا را نشان می‌دهد و تقریباً هم یک قطعه ادبی بسیار بسیار نو و زیبا است و هم یک مانیقت و یک نمونه از مجموعه عقاید بودایی در مورد انسان، اینجا می‌خوانم و بعضی جاها هم که اشاره به بعضی از افکار بودائی دارد، برایتان توضیح می‌دهم. خواهش می‌کنم همان‌جور که یک اثر بودائی را باید فهمید، گوش کنید. اثر بودائی را چه‌جور باید فهمید؟ هم با ذکر، هم با دل و احساس و هم با ذوق هنری و ادبی. اگر هر یک از این سه دستگاه گیرنده، احساس و ذوق و اندیشه، در انسان ضعیف باشد، در ک مفاهیم بودائی ضعیف خواهد بود. بنابراین همانطور که یک شعر زیبا یا یک اثر عرفانی عیق و یا یک اثر فکری و فلسفی را می‌شونیم [همانطور هم آنرا این هرسه] دستگاه گیرنده آنرا گوش بدیم، اسم شعر کر گدن است. اصل براین است که بودا آمده تا انسان را از ماندن به رفتن دعوت کند. «ماندن کار کور است و اسیر»، و بودا کسی است که به آزادی و روشنائی می‌خواند». بنابراین کسی که به آزادی و روشنائی می‌خواند، نه به ماندن که به رفتن دعوت می‌گند. بنابراین روح مکتب و دعوت بودا سفر است. سفر انسان از کجا به کجا؟ از خانه به آوارگی و بی‌خانمانی و سفر از «آنچه هست» به آنچه که «باید باشد». بنابراین سفر بودائی، دوست است: یکی سفر انسان است از خانه و وطن و دیارش به بیابان و صحراء و به آوارگی و بی‌سروسامانی، یکی از اصول بودائی بی‌سروسامانی است. خانم‌ها با گریه و زاری [نژد بودا]

آمده بودند و من گفتند که: اصل بی‌سروسامانی را هم به ما عنایت کن. بودا تا مدتی مرد بود. یکی از خانم‌هایی که خوششاند بودا بود، با پای پرهته و گربان دم دروازه می‌ایستاد و من گفت: من نه به بیابان می‌روم برای اینکه بودا اجازه نداده که سر به صهرا بگذارم و نه به شهر بر می‌گردم برای اینکه خودم دلم نمی‌خواهد خانه‌نشین باشم. آنقدر آنجا می‌ماند تا اینکه بودا اجازه می‌دهد که: زن‌ها هم می‌توانند به اصل بی‌خانمانی و بی‌سروسامانی بپیوندند. ولی کسی نیوست غیر از خانمی که هم رئیس انجمن زنان اصحاب بودا بود و هم خاله بودا.

بنابراین یکی سفر بیرونی است؛ سفر انسان است از خانه و زن و فرزند و سامان به آوارگی و بی‌خانمانی؛ سر می‌تراشند و لباس زرد می‌پوشند و آواره می‌شوند. یکی هم سفر درونی است؛ سفر انسان است که از وضعی که هست، از حالتی که دارد، و از آنچه که هست به آنچه که باید باشد. سفر از من واقعی به من ابدی‌آل. این سفری است که در متن «من» صورت می‌گیرد و آن سفر در متن جامده. درست روشن است؟ این سفر درونی است، هجرت درونی است، چنانکه اسلام می‌گوید هجرت درونی و نفسانی است، یعنی هجرت انسان از وضعی که هست به وضعی که باید باشد.

کر گدن سبل مسافر تنها است (این سبل خیلی زیبا انتخاب شده و روح بودائی دراین سبل و انتخاب سبل هست). بودا معتقد است که: هر گز همسفری نگیرید، هر گز دست خود را بدهست نجات بخشی ندهید و خود منجی خود باشید. بنابراین سفر انسان، بیرونی و درونی، باید توسط خود انجام شود. بنابراین انسان در مذهب بودا باید همواره مسافر و تنها باشد. کسی که به کسی دیگر نیازمند است همواره ضعیف و نیازمند خواهد ماند، و کسی به آزادی می‌رسد که نیازمند نیست. «چوب را برای هر آنچه زندگی می‌کند کنار بگذار، هیچکس را با آن می‌بازار». چرا چوب دستشان می‌گرفتند؟ برای اینکه وقتی سگ با حیوان و یا دشمن به آنها حمله می‌کنند، از خود دفاع کنند. این چوب (یعنی سلاح) را دور بیانداز، کسی به تو حمله نخواهد کرد. «میلی برای فرزند؟ نه، پس چگونه میلی؟

برای دوست؛ چونان کر گدن تنها سفر کن». یعنی جنگ و مبارزه با دیگران و تمازع برای بقا را کنار بگذار، اصلًا صلح مطلق با همه عالم باش. می‌گوید کشش خودت را برای فرزند نابود کن؛ بنابراین دیگر ممکن نیست کشش برای دوست در تو بماند. وقتی می‌گوید مهر پیوند فرزندت را ببر و سفر کن، اصلًا پیوند دوستی با دیگران یا دوستانت دیگر مطرح نیست.

«چوب را برای هر آنچه زندگی می‌کند کنار بگذار، هیچکس را با آن میازار». یعنی تمازع ممکن، زندگی را مبارزه مدان، زندگی را صلح و دوست داشتن مطلق بدان؛ بنابراین این چوبیدستی است، این چاقویت و این شمشیرت را دور بیاندار.

«عشقی برای فرزند؟ نه؛ پس چگونه عشقی؟ برای دوست؛ چونان کر گدن تنها سفر کن». چرا می‌گوید همسفر با خودت نبزد؟ برای اینکه [] «از هماراهی مهر پدید می‌آید و از مهر رنج». «چون این زهر را، که از مهر بر می‌تراؤد، ببینی؛ چونان کر گدن تنها سفر کن». اگر همسفر بگیری، در سفر به او مهر می‌ورزی؛ انس می‌بندی. همانطور که گفتم، در مذهب بودا این انس، چنانکه هر پیوندی، به گستن تبدیل می‌شود و [] گستن به [] رنج. بنابراین برای سفرت کسی را بر نگزین، زیرا اگر همه پیوندها بابت را ببری، ولی یک همسفر بر گزینی، برای چنین سفر بودا نی باز در میان راه به او انس می‌بندی، و از این انس زهر جدائی و زهر دشمنی می‌تراؤد و باز رنج خواهد داشت، در صورتی که این سفر بی رنجی است، بنابراین مثل کر گدن تنها سفر کن.

«با دلسوزی یاران یکرنگ خود، مرد دلیست از مقصد غافل می‌ماند». انسانی که به کسی یا جاشی دلیست است و نسبت به یاران دلسوزی دارد، از مقصد سفر غافل می‌ماند. «چون در دوستی این بیم را ببینی، چونان کر گدن تنها سفر کن». «او چونان شاخهای انبوه و درهم خیزان مشتاق فرزند و همسر است». این شاخهای خیزان برای این سهل است که از هر گوشهاش شاخک‌ها و جوانه‌ها می‌زنند. بنابراین این سهل انسان‌هائی است که همیشه دلشان من خواهد بجهد، قوم و خوش زیاد و خانواده داشته باشند، و دور و برshan زیاد باشند.

«هم بدانسان که فراز شاخهای بلند از پیچیده‌گی آزاد است، چونان کر گدن تنها سفر کن». اگر این شاخهای درخت را نگاه کنید، هرچه بطرف بالا می‌رود، آن شاخهایی که خیلی خیلی بالا است، دیگر در دور و برش پیچ و خم و شاخک ندارد؛ آنها نشانه چیست؟ نشانه انسانی است که دیگر همه پیوندها را بربده و پیوند زدن و شاخه بستن و خانواده داشتن ندارد، و برای همین هم است که سر پیوند کر گدن تنها سفر کن.

«گوزن آزاد، آزاده من خروشد»، از برای غذاخورد به هرجا که خواهد همی رود؛ با مرد دانا! چون دراین آزادی نظر کنی، چونان کر گدن تنها سفر کن». ای مرد دانا! وقتی به آزادی گوزن نگاه می‌کنی از آن الهام بگیر، که او در همه این دنیا آزاد می‌خرامد و برای غذا به یک طویله یا به یک مطبخ بند نیست که نتواند بخاطر شکم و غذایش از آن دور بشود؛ همه این جهان سفرهایش است و همه این آسمان سقف خانهایش. وقتی چنین آزادی را در گوزن می‌بینی، ای مرد دانا، چون کر گدن تنها سفر کن، «در همه‌جا آزاد، نک و تنها و از این و آن نیز خرسند، خطرها را بی‌باک به جان خربیدار، چونان کر گدن تنها سفر کن». کر گدن که تنها سفر می‌کنند، بیم خطر، بیم سرنوشت بد، بیم گرسنگی، بیم دشمنی اصلاندارد و اینها را نمی‌بینند. «در همه‌جا آزاد (کر گدن را می‌گوید)، نک و تنها و از این و آن نیز خرسند، خطرها را بی‌باک به جان خربیدار چونان کر گدن تنها سفر کن»...

انسانی که دو رویه دارد

هنگامی که جنین در رحم مادر است ناخودآگاهانه چنین احساس می‌کند که در فضای تاریک و ظلمانی نفس می‌کشد و به زندگی بسته و محدود به دیوارهای بطن مادر ادامه می‌دهد. اگر از جنین بدرستی مراقبت و محافظت شود و از تعذیب خوب و سالم بخوردار گردد شاهد تولد حیات تازه‌ای بر روی خاک خواهیم بود؛ بشر! نطفه این تولد تازه در جنین دیگری بسته می‌شود. اگر این جنین بخوبی راهنمایی و هدایت شود و از خوراک ذکری و انسانی مفید و سازنده‌ای بهره‌مند گردد ناظر ظهور حیات نوینی در عرصه بشریت خواهیم بود؛ انسان! آدمی پس از تولد در وضعیتی جنین گونه به رشد و بالانسگی عقلی و روحی و احساسی خود ادامه می‌دهد و ناخودآگاهانه در شرق ورود به وضعیتی تولد گونه پسر می‌برد. دو رویه جنین گونه و تولد گونه خاص نوع انسان واپسی به هر فرهنگ و مذهب و تزااد است. رویه نخستین بیانگر شروع مرحله بشری آدم است و رویه ثانوی نشانده‌نده آغاز مرحله انسانی آدم. بشر و انسان، هردو، در رحم روئیده و بالیده و از دنیای تنگ و تاریک آن به بیرون سر می‌زنند، تفاوت ایندو سرزدن و

به خوبیش آئیم تا به پیش رویم

ملوک کردن در نوع و شکل رحم است. بشر از رحم مادر و انسان از رحم بشر تولد می‌باشد. آمیختگی دو موجود ناهمجنس همراه با عمیق‌ترین کشش‌های عاطفی و احساسی تولد جبری نخستین را موجب می‌شود و در آمیختن بشر با خدا همراه با شدیدترین التهاب‌های روحی و درونی تولد اختیاری دومین را باعث می‌گردد. زمینه‌ساز اصلی هردو تولد عشق است متی اولی در اثر عشق دو موجود زنده بیکدیگر پدیدار می‌شود و دومی بخاطر عشق بشر و خدا. کانون عشق نخستین قلب است و جایگاه عشق دومی دل. بدین جهت که ایندو عشق خاستگاه متفاوت دارند از ماهیت جداگانه‌ای نیز برخوردارند. یکی ماهیتی غریزی و جسمانی دارد و دیگری جوهری ذاتی وجودی. در زیر آفتاب عشق است که انسان می‌روید و به بار می‌شیند و نوعیت انسانی خود را تکامل می‌بخشد. شخصیت نوین خود را بر ویرانه‌های شخصیت کهنه بنا می‌کند و در نهایت معمار تجدید بنای ارزش‌های بلند انسانی خوش می‌گردد.

چه نیازی است به عشق؟

معنی دار می‌باید. احساس رابطه عاشقانه‌ای که میان انسان و طبیعت جاندار پدید می‌آید، بودن اورا توجیه منطقی می‌کند. «من عشق می‌ورزم پس من هست» تغییر ساده و بین‌غل و غش و در عین حال، عقلی و منطقی می‌است از زندگی او. ادراک شعور زیبا و مطلق و شکوهمند جاری در طبیعت، که نتیجه طبیعی وجودی عشق انسان است، اورا به شور و شوق و بیقراری و ناآرامی درونی می‌کشاند.

در پرتو همین تلاطم‌های روحی و نگرانی‌های روانی است که توجیه درد و لذت بر جان انسان فرو می‌زند و میل به رکود و جمود را در او از بین می‌برد. در چنین حالتی نیاز و عطش به متحول گردن و تغییر دادن «هرچه هست» تمامی وجودش را بطور سیری تاپذیر لبریز می‌سازد. روشانی امید به فلاخ در برابر دیدگانش رخ می‌گشاید و حرکت و تغییر بسوی رستگاری جزء ذات اندیشه و جوهر وجودش می‌گردد.

بدیهی است که انسان با فوران ناگهانی چشم عشق در عمق نهادش آغاز می‌گردد. بنابراین هر که آگاه است برای رشد و پرورش نوعیت انسانی خود به عشق سخت نیازمند است. نیاز انسان به معنی دار بودن زندگی و طبیعتی که در آن بسر می‌برد ناشی از عشق وجودی است. عشق طبیعت مرده را در نگاه و احساس او زنده می‌کند، جان می‌بخشد و معنا می‌ذند. زندگی در چنین طبیعتی که یاد آور خاطره بهشت موعودی است که همواره انسان در جستجویش سراسیمه می‌گشته، برآورنده نهائی ترین نیاز وجودی انسان است؛ نیاز جاوید انسان برای زیستن در طبیعتی که سرشار از زیائی‌ها، لطفات‌ها و خوبی‌های است.

عشق وجودی در پرتو آگاهی و تهدید اجتماعی معنای توحیدی خود را باز می‌باید. رابطه دیالکتیکی عشق و توحید اگر در ذهن انسان روشنفکر دارای مبنای اعتقادی و اجتماعی باشد، مردم گرایی اصیل و خدش‌تاپذیر انسانی و توحیدی او را توجیه منطقی می‌کند. در گ توحید در تمامی ابعادش بین عشق وجودی ممکن نیست. نه تئوری‌های فلسفی و عقلی و نه جزم‌های ذهنی و اعتقادی، هیچکدام، راهی بسوی شناخت توحید باز نمی‌توانند کرد. در گ عاشقانه توحید به انسان روشنفکر می‌فهماند که توحید در جان تمامی

پس از آنکه آدمی در اثر شکفتن چشم عشق در جانش روبیه جنیتی یا بشری خود را کنار زد و روبیه انسانی را در بر کشید به دنیای ناشاخته‌ای گام می‌نده. دنیا که تا آن هنگام برایش ناآشنا و نامفهوم و نامأتوس بوده است. همانطور که دنیا پیش و پس از تولد بشر تفاوت کیفی و جوهری با یکدیگر دارد، جهان قبل و بعد از تولد انسان نیز دلایل اختلاف بینایی و ماهوی است. روح بیقراری که از درونش سر بر می‌کشد و بر رگ و بی و وجودش شلاق می‌زنند، انسان را روح و جان تازه‌ای می‌بخشد. در نگاه چنین انسانی سیمای طبیعت دیگر گون می‌شود و، بطور غیرقابل توصیف، حالت بیجانی را که پیش از این داشت، از دست می‌نده و سرشار از نازگی و زیبایی و معنا و روح می‌گردد. از این پس انسان «جان» دار طبیعت را

که رمز مردم گرانی پایدار و مستمر انسان روشنگر عشق وجودی است.

تمامی مصلحان بزرگ تاریخ عاشق بودند

آنچه مسلم است تغییر اقلایی وضع موجود پیش از آنکه روشنگر، که زمینساز تغییر اندیشه و روح حاکم بر جامعه است، دگرگونی پذیرد غیر ممکن نظر من درست. تاریخ گواه صادق این مدعای است که تمامی مصلحانی که کمر همت برپستانده تا در عمل اندیشه روشن و سازنده‌ای را فرا راه مردم قرار دهند و مرز دقیق میان هدایت و ضلالت را به آنها ب تنمایانند، بدون استثناء همه عاشق بوده‌اند. این مصلحان نخست تحول شگفت و عظیمی را که زائیده عشق است در درون خویش پدید آورده‌اند و آنگاه در تغییر ذهنیت و شخصیت انسان و جامعه زمان خود نلاش و افر کرده‌اند. پیامبران و روشنگران راستین الگوهای بی‌نقص و مشخص این سخناند. هیچ پیامبری قبل از خود‌آگاهی و تغییر اقلایی خویشتن خویش و رویاندن ارزش‌های توحیدی و باورهای انسانی در جان و ذهن دعوت و رسالت دگرگون‌سازیش را آغاز نکرده است.

اساساً هنگامی که انسان روشنگر خود را از نو آفرید جرا در مسیر توآفریش حرکت خواهد کرد. او پس از توآفرینی خود از سطح سنت‌ها و باورها و ارزش‌های پست و کوتاه و منحط جامعه‌اش فراتر رفت و هرچه بیشتر از این سطح اوج می‌گیرد از وضعیت را که موجود ناراضی تر می‌گردد و در نتیجه در تغییر نظام فرهنگی و اجتماعیش مصمم تر و پیگیر تر می‌شود و برای آفرینش جامعه و انسان نوی و قدر نلاش می‌کند.

ناگفته نماند که در طول تاریخ برخی مصلحان فکری و اجتماعی نیز ظهور کرده‌اند که معنی و نلاش وسیع و گسترده‌ای در جهت نقد یا نفی مجموعه فرهنگ منحط و مبتذل زمان خویش و طرح و اثبات آراء و افکار نو تموده‌اند، اما حرکت

مردم بالقوه وجود دارد، زیرا پیش از این او حقیقت توحید را در جان خویش تجربه کرده است. از این‌رو او به سمت عشق به مردم، که گرایش بارز روشنگر مسؤول عاشق است، کشیده می‌شود. در واقع عشق به مردم، عشق به توحیدی است که در اثر ناخود آگاهی در جان آنها به بند کشیده شده و تمامی نلاش روشنگر این است که این بند را پاره کند.

اگر اندیشه مردم گرانی ریشه در سرزمین پهناور عشق نبست پاشد، درخت بی‌ریشه‌ای را می‌ماند که با وزش آرام اولین نسیم نتش برخاک می‌شود. روشنگری که تمهد اجتماعی دارد، در مسیر تحقق آرمان‌های انسانی در معرض بیشمار دعوت های یا می‌آود و وسوسه‌های رکودانگیز و جاذبه‌های منحرف کشته قرار می‌گیرد؛ تنها به نیروی عشق است که می‌تواند بر تمامی این آفات ضد انسانی غله کند و بر مردم خواهی راستین خویش محکم و مقاوم پای فشارد.

تنها نیرویی که قادر است روشنگر مسؤول را تا نهایت راه بر پیمانی که در خویش با مردم بسته است، وفادار نگاه دارد، نیروی عشق است. اگر صرفاً به باورهای اعتقادی و اندیشه‌های سیاسی و حسابت‌های اجتماعی تکه زنیم، فاجعه‌ای پیش می‌آید که نه تنها امروز، که در تاریخ بارها و بارها شاهدش بوده‌ایم، پاس و رکود و انحراف و تسلیم که همه آیات کفرند، فجایعی بشمار می‌روند که در میان طریقی که روشنگری می‌کند، بر روی تابلو حک شده‌اند.

عشق توحیدی بزرگترین مانع و قوع این فجایع است. فجایعی که مفتر و اندیشتند جامعه را می‌خشکاند و مردم را که همواره نیازمند آگاهی و روشن بینی‌اند در خلا «ذکری نگاه می‌دارد.

مردم گرانی و آرمان‌خواهی با یکدیگر ملازم و پیوستگی گست نایدیز دارند. آن قدرتی که آرمان‌خواهی را در انسان روشنگر حفظ کرده و دوام می‌بخشد، عشق است. اگر قدرت خلاق و تیروده‌نده و حرکت بخش عشق پاشد، اهداف و آرمان‌هایی که منشاء ایدئولوژیک دارند و شایسته و پایسته انسان‌اند، در ذهن روشنگر متعهد در اثر شرایط و واقعیت‌های سخت باورشکن تدریجاً رنگ باخته و در نهایت کم اثرباری اثر می‌شوند. بدین ترتیب می‌توان چنین نتیجه گرفت

و معارف علمی و فلسفی و حتی مبانی فکری و اعتقادی نکیه زند، لزوماً او را تا پایان راه رسالتش صحیح و سالم نمی‌کشاند. حتی اگر روشنفکر علم و سواد کافی و کامل نیاندوخته باشد، ولی بر محور «خود» متکی باشد، حقیقت را با بونیدن می‌باید و بر آستانش سر تسلیم فرود می‌آورد و از آن پس رخ از هر آستانی بر خواهد تافت.

کشف این «خود» است که روشنفکر را روش‌بین می‌کند. به درون ذات مسائل اعتقادی و تاریخی و اجتماعی و پدیده‌های علی و انسانی فرو می‌رود و حقیقت آنها را بپرون می‌کشد و در ذهن و جان خویش می‌نشاند و با هر گامی که در مسائل اجتماعی و فکری بر می‌دارد راهی را برای مردم می‌گشاید؛ راهی که آنان را یک گام به حقیقت نزدیک می‌کند.

برای روشنفکر عالی‌ترین و سازنده‌ترین و در عین حال حیاتی‌ترین و فوری‌ترین حقیقتی که مبنای زیستن اورا شکل می‌دهد، کشف حقیقت است، در ذات اندیشه و عمل او حقیقت جویی و حقیقت گرانی نهفت است و می‌داند که بی‌یافتن حقیقت که در پنهانی جان و نگاهش نهان است، همه چیز واقعیت دارد. حتی خود او، بدون یافتن حقیقت چگونه روشنفکری که از تربیان بلند معرفت بالا رفته و از فرلاز آن بر همه داشت‌ها و فلسفه‌ها و هنرها مشرفانه می‌نگرند، می‌تواند حقیقت را به مردم نشان دهد؟! در حالی که خود از عالم واقعیت، هرچند عمیق و وسیع و مرتکع، هنوز خارج نشده و حقیقت را وجدان نکرده و در سرزمین یقین مأوى نگرفته است. این است که روشنفکر روش‌بین است نه فقط علم دان، شخصی دان، فلسفه دان و نه حتی صرفاً ایدئولوژی دان.

روشنفکر خدادارد است نه فقط خدا باور

یکی از برجسته‌ترین ویژگیهای انسان بطور اعم و روشنفکر بطور اخص قدرت انتخاب خلاق اوتست. دشوارترین و در عین حال تعیین کننده‌ترین انتخابی

آنان با وجود خلوص وجودی و پاکیازی روحشان مسیر تاریخ را تغییر نداده و انسان ثمنه بر اساس اندیشه‌شان ساخته نشده است. روش‌بین دلیل این امر این است که نظرات و اتفکار آنان برد تاریخی نداشت و کوشش‌ها و فعالیت‌های بی‌دریغی که گردانده در سطح و در محدوده‌ای از تاریخ باقی مانده است.

مصلحان و روشنفکران راستین به قدرت رویت‌ده و راینده و سازنده عشق سدها و بین‌بست‌ها و موانع راه را شکست و از سر راه برداشت و بشریت را از مرحله‌ای به مرحله‌ای بالاتر و فراتر سوق داده‌اند. رسالت انسان روشنفکر جز این نمی‌تواند باشد که در حد توان و قدرت خویش بشریت را از مرحله جنینی به سمت مرحله انسانی بالا کشاند تا تمامی پلیدی‌ها و تباہی‌ها و زشتی‌ها از جوامع بشری رخت بریند. بنابراین همچنانکه پایمان را تبروی مرموز عشق این رسالت بزرگ را بدرستی انجام داده‌اند، روشنفکران نیز برای ادامه بی‌انحراف راه آنان به چنین نیروی نیاز نداشند.

روشنفکری روش‌بینی است

اصولاً روشنفکر روش‌بین «این» است نه فقط روشن‌فکر. آنکه فکر روشن و باز و جهان‌بینی متحول و وسیع و معرفت جامع و مانع دارد و از قدرت تحلیل مسائل اجتماعی و تاریخی و اعتقادی و انسانی و فلسفی بخوبی برخوردار است و بر اساس بیش خود در چهت تحقق اهداف و خواسته‌هایش عمل می‌کند، ضرورتاً روشنفکر نیست. اگر روشنفکر این ویژگی‌ها را بطور کامل نداشت باشد، در مسیر راهش با مشکلی مواجه نمی‌شود، اما حتماً باید خصوصیت روش‌بینی را داشته باشد، یعنی از سطح به عمق و از صورت به جوهر پدیده‌های اجتماعی و انسانی و طبیعی فرود و به نوعی درون فهمی پدیده‌ها دست یابد.

روشن‌بینی روشنفکر قبل از هرچیز معلول مستقیم و بی‌واسطه فهم ماهر است. اگر روشنفکر به این «خود» دست نیافته باشد و تنها بر اینوه داشت‌ها

که روشنگر در مسیر راه با آن رویرو است، اختیار خداست.

برای انسان روشنگر خدا نها یک باور اعتقادی با یک اعتقاد فلسفی محض نیست، که اگر چنین باشد، خداست که اورا انتخاب می‌کند نه او خدرا، در این حالت روشنگر خصوصیت انتخاب گرانه خود را از دست می‌دهد و بجای آنکه انتخاب کند، انتخاب می‌شود. حتی اگر خدا در قالب جزءی اعتقادی یا دگمی فلسفی در ذهن از پیش تعیین و انتخاب گردد قادر هر نوع ارزش است. در این صورت روشنگر چنین خدائی را تاییده یا پایان راه زندگی بطور گسترش پایته در ذهن بد ک می‌کند و اثر آن در خوش‌بینانه‌ترین حالت این است که اورا از بدی‌ها باز داشته و به نیکی‌ها دعوت می‌کند. در حالی که خدای انتخابی، روشنگر را بر انگاره خود شکل می‌دهد و اورا مجسمه زنده ارزش‌ها می‌سازد و از این پس اوست که نقش خدائی را در جامعه ایفا می‌کند، یعنی راه انسان شدن و نزدیکی جوئی به حقیقت را به مردم نشان می‌دهد.

روشنگر در مسیر درگیری‌ها و کشمکش‌های مستمر زندگی فردی و اجتماعی خدا را می‌باید. خناروح در دزائی است که در جان او می‌شکند و بسان ابر که فضای آسمان را آهست آهست پر می‌کند، روح خدا بهمیزان رشد آگاهی و شدت درد و عمق نیاز در فضای درون او آرام آرام دمیده می‌شود. چنین خدائی که با درد زایده و روئیده می‌شود، در روشنگر می‌گردد نه فقط باور او. از آن پس او خود را فندیلی می‌باید که نور خدا در درونش پرتوانکن است. هرچه تایش این نور فروزانه‌تر می‌شود، قندیل صاف تر و روشن‌تر و شفاف تر می‌گردد. در چنین حالتی خودسازی روشنگر معنای جدی و عمیقش را پیدا می‌کند؛ هرچه زایش و پرورش روح خدا در خویشتن او بیشتر می‌شود خودسازی به مرحله کمال یافته‌تری می‌رسد.

توحید اندیشه و عمل در روشنگر

عمل اجتماعی بازتاب مستقیم ذهنیت و عینیت یا فکر و شخصیت انسان است. اگر هر یک از ایندو، که با هم رابطه مقابل و دوچاره دارند، دچار ضعف و

۱. اختیار از ریشه لغوی خبر می‌آید بمعنای انتخابی که در آن خیر نهاده است.

نقص و نارسانی باشد، بی‌تردید عمل اجتماعی را به انحراف و کجری می‌کشاند. شکاف میان ذهنیت و عینیت و غله یکی بر دیگری معمولاً همین نتیجه را بیار می‌آورد. در میان روشنگرانی که با مسائل فکری و ذهنی سروکار دارند، غالباً ذهنیت یا اندیشه جلوتر از عینیت یا عمل است و همین نقص اطمای خوبی‌های مهلهک و جیران تاپذیری به جنبش‌ها و نهضت‌های اجتماعی وارد گردد و می‌کند. زیرا وقتی شخصیت با اندیشه هماهنگ رشد نکرده است، در شرایط خاص اجتماعی، خصائص منفی فرد مانع از این می‌شود که مسیری را که او قبل از می‌کرده، پدرستی ادامه دهد. ضعف‌های شخصیتی بر قوت‌های اندیشه چیره شده و اورا به بیراهم سوق می‌دهد.

نظمه درد زایش و رویش روح خدا که در جان روشنگر بسته می‌شود، روح و روانش را تدریجاً فرا می‌گیرد و در کوره پر حرارت همین درد شخصیتش بالایه و شکوفا می‌گردد. از عمدۀ ترین عوامل شخصیت ساز روشنگر که در شکل بخشیدن انسانی به رفتار و عمل اجتماعی او اثر قاطع و تعیین کننده دارد، همین درد است.

اساً انسان زمانی به تقاضاهای درونی خود عمیقاً بیم می‌برد که دستخوش تحول روحی و باطنی شود و در شخصیت او دو بعد بشری - انسانی تجلی عینی پیدا کند. تا پیش از این دگرگونی شگفت دو بعد تقاضاهای وجودی آدمی نه مصداق عینی دارد و نه معنای واقعی. با تشید و تعیق دردی که زایده روح خداست و مبنای انسانیت انسان را تشکیل می‌دهد، رؤیه انسانی تدریجاً رشد گرده تا جانی که روح بشری را کنار می‌زند. یعنی رؤیه بشری، که همان خصائص بشری است، ریشه در جان آدمی دارد و با رشد خصوصیات انسانی در عمق نهاد انسان کاملاً تصفیف می‌شوند.

هنگامی که بالین درد رشد پایته خصائص انسانی بر شخصیت روشنگر غالب شد و وجودش در درد پخته شد و در جیران عمل اجتماعی تجریه کافی اندوخت، اندیشه او در سرزمین بکر و دست نخورده شخصیت انحراف تاپذیرش ریشه می‌پندد. آنچه می‌اندیشد، اگر درست باشد. گواهی صدق آنرا در ژرفای وجودش حس می‌کند، و آنچه عمل می‌کند. اگر درست باشد. شهادت درستی

آنرا در عمق اندیشه‌اش می‌باید، بدینسان توحید اندیشه و عمل در روشنگر کر تدریجاً شکل می‌گیرد.

تاریخ بروشی گواهی می‌دهد که روشنگر کرانی که به مرحله توحید اندیشه و عمل با فکر و شخصیت رسیده‌اند، بر ایمان خویش و قادر مانده‌اند. همین روشنگر کران راهبری فکری و اجتماعی مردم را خودبخود بر عهده گرفته و تا نهایت راه بر پیمانی که با آرمان‌های مردمی و انسانی خویش بستاند، در عمل پایدار استاده‌اند. آراء و عقاید این روشنگر کران نه تنها وجود زمان خود را فتح کرده‌اند، که بر فکر و راه حل‌های پس از خود نیز اثرات دگرگون کننده و راهگشایانه گذاشتند.

اصولاً تبلور عینی ایمان در وجود انسان یکتاگرایی امکان‌پذیر است که به کشف «خود» نائل آید و گرنه ایمان ذهنی و قلبی نه خانم انسان‌بهروری و جامعه‌سازی است و نه بیمه‌کننده روشنگر در پیمودن به انحراف راهش، روشنگر در پرتو همین ایمان در «خود» یافته است که به پرورش روح و احساس و شخصیت خود می‌پردازد و اندیشه‌هایش را تا عمق جان فرمی کشد و به یکثائی ذهن و عین دست می‌باید. وحدت تئوری و عمل که حاصل مستقیم در «خود» فرورفتند است اور از ذهنی گرانی و عمل زدگی بازداشت و به تنبیه واقعیت در جهت تعقیل حقیقت و امنی دارد.

ضعف‌های شخصیتی انسان روشنگر با رشد و تعمیق ایمان رفته رفته بی‌رنگ می‌شود و اورا در تمام لحظات فعالیت‌ها و نلالش‌های اجتماعی در مسیر و در جهت حقیقت فرار می‌دهد. او خود را تسلیم حقیقت در «خود» یافته می‌گند و هیچ مصلحت حقیقت گونه را جانشین آن نمی‌سازد. درخت ایمانی که در جانش ریشه بسته و با باغبانی هترمندانه خود او رشد و نمو نموده، نگاهش را بینده حقیقت، اندیشه‌اش را بانده حقیقت و عملش را جوینده حقیقت می‌سازد.

و قادری در عمل به راه و هدف که اصلی‌ترین شاخصه وجودی انسان روشنگر است و اورا از فرو غلطیدن در شبه راهها و شبه هدف‌ها نجات می‌دهد، رانده چنین ایمان خود باقتهای است. ریسمان محکم ایمان فعلیت یافته اورا از فرون

به راه و آرمان گره می‌زند بگونه‌ای که با برندۀ‌ترین شمشیرها گشیخت نشود، بدین ترتیب او تبلور پرشور ایمان به فلاح می‌گردد و ایمان اورا نجم پر شوق وفا به راه می‌سازد.

اسلام تولد پافته بی‌تولد انسان قابل فهم نیست

اماً فرهنگ و ایدئولوژی انقلاب ابراهیمی، که حقیقتی‌ترین انقلاب تاریخ بشریت است، بر انسان تولد پافته استوار شده است. حقیقت نهضت ابراهیمی بدین خاطر است که هم بینانگذار و هم ادامه دهنده‌گان راستین این نهضت به که حقیقت وجودی خوش، که همانا حقیقت وجودی نوع انسان است، دست یافته بودند. «خود» حقیقی را در عمق نهادشان کشف کرده و لاجرم انسان «خود شده» را مخاطب اصلی دعوت خویش فرار داده‌اند. دعوت به فلاح که اصلی‌ترین و نهانی‌ترین دعوت حقیقی این انقلاب پرشکوه است، ریشه در «خودبایی» راهبران آن داشته است. رسالت عظیم مشخص‌ترین و برجسته‌ترین راهبران گذشته و حال این جنبشی که ریشه در انسانیت تاریخی دارد، با «خودآگاهی» آغاز شده است. و طبیعی است رهبری که به مرحله خودآگاهی رسیده است پیروانش را به خودآگاهی دعوت بکند؛ رهبری که در عمق چان خویش فلاح یا رستگاری را لمس کرده، مردم را بسوی فلاح پکشاند؛ رهبری که به آزادی درونی دست یافته و از زندان جبرهای چند‌گانه رها شده، مردم را پی‌می‌نماید آزادی هدایت بکند.

در تاریخ معاصر مشرق زمین منتشر چند پهلوی اندیشه اسلام در ذهنیت روشنگر کرانی تولد دوباره یافته، که خود تولد دوباره‌ای یافته بودند. افکار و عقاید این روشنگر کران در یک توحید «عقلی - وجودی» تدوین و مطرح شده و طبیعت ممکن نیست که آنها را تنها بواسطه عقل محض درک کرد. فهم یگانگی اندیشه‌های «عقلی - وجودی» آنها، بیش از هر چیز، نیازمند وحدت ذهنی - درونی است، و

چنین وحدتی دست نیافتنی است مگر آنکه تولد دیگری تجربه شود. بعثت ابتداء باید به اقلیم «درون» گام نهاد آنگاه پتدریج به توحید ذهن و عین رسید.

اصولاً ماهیت فرهنگ ابراهیمی بر توحید عقل و اشراق استوار شده، پیش از آن، ذات آفرینش توحیدی بر واقعیت (شهادت) و حقیقت (غیبت) بنا شده است. واقعیت را با عقل که جلوه بیرونی اش علم است، می‌بینیم و حقیقت را با اشراق که نجلی خارجی اش عشق است، می‌باییم. همین مساله در رابطه با دیدن و یافتن توحید واقعیت و حقیقت اسلام ابراهیمی از یکسو و اسلام تولد یافته از سوی دیگر صادق است. بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که شناخت تولد اسلام دیروز و اسلام تولد یافته امروز می‌تواند انسان امکانپذیر نیست.

به خوبی آئیم تا به پیش رویم

همانطور که اشاره شد، انسان دو رویه دارد: رویه واقعیت و رویه حقیقت. هنگامی رویه حقیقت را بر روح و احساس و اندیشه‌اش فرو می‌کشد که «خود» حقیقی را در زرفای ذاتش کشف کند. انسان روشنگری با کشف و رویش حقیقت وجودی خوبی است که پتدریج ظاهر و جلوه‌گاه ابعاد گوناگون حقیقت می‌گردد. و از آن پس حقیقت نه جزئی از بودن او، که تمامی بودن او می‌شود. چنین روشنگری که در تأملات عمیق و دامنه‌دار درونی به کشف «خود» موقن شده و پتدریج ارزش‌های آزادانه عمق شخصیت خوبی رسمخ و نفوذ داده، می‌تواند راهبری فکری و اجتماعی جامعه را بر عهده بگیرد و مردم را بسوی اهداف انسانی و متعالی بدون گوچگترین لغزشی بدرستی رهبری و هدایت کند.

در خوبی فرو رفتن روشنگر مسئول، که حیاتی ترین و ضروری‌ترین کاری است که باید انجام دهد، در شرایط راکد و مرده و فرسد و سرد اجتماعی، هم به او حرکت و حیات و روحیه و حرارت می‌بخشد و هم از او انسانی می‌سازد که در هیچ

شرایطی تن به تسلیم و انحراف نپاره. او با هر گامی که در «خود» فرو می‌رود، چند گام به پیش فرا می‌رود. شوروش و انگیزش والهاب این خودیابی شگفت و خدایی در منحصت ترین و راکدترین شرایط اجتماعی، اورا از انحطاط و رکود بازداشت و در شب سیاه با نوبدهائی که از درون روش خوبی الهام‌گیرد، صبح سفید را به مردم بشارت می‌دهد.



انتشارات الهم

قيمة ٤٥٠ ريال